ترجمہ فارسی پارۂ

از

طبقات محمد بن سعد کاتب الواقدی

در ذکر

فرستادن پیغمبر خطوط و قاصدان الی بادشاہان و قبائل عرب و دیگر سلاطین و رسیدن وفود در مدینہ

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

ترجمہ شدہ

مولوی محمد عبد الحمید صاحب [illegible] سلمہ اللہ تعالیٰ

بحکم

نواب وقار الامراء وقار الملک مولوی مشتاق حسین انتصار جنگ بہادر

بجہت افادۂ طالب علمان مدرسۃ العلوم علیگڈھ

سنہ ۱۸۹۱ع

در مطبع مفید عام آگرہ طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد - این دو پاره ایست از طبقات ابن سعد که از زبان عربی بفارسی ترجمه شده یکے ازان دو پاره در ذکر فرستادن پیغمبر خدا قاصدان را بسوی پادشاهان و قبایل عرب است و دیگرے در رسیدن سفیران عرب نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون در تاریخ اسلام این آگهی از مهمات امور است که اسلام در اطراف عرب و بلاد دیگر چگونه اشاعت یافت واین هر دو پاره سرمایه اینگونه آگهی بود نواب وقار الملک بهادر بنظر افادهٔ عام وخصوصاً بغرض فائده طلبای اهل اسلام خواستند که آن نسخه را که در جرمن بزبان عربی چاپ شده اصل قرار داده ترجمه اش بزبان فارسی نموده چاپ کرده آید چنانکه این نسخه ایست و بهمت او انتفاع توان کرد ---

طبقات ابن سعد در اصل کتابی بزرگ بود که پانزده مجلد داشت بعضی بعد از آن
اختصار کرد و یقین نیست که این پاره ها از کدام جزو هستند لیکن از هر چه که باشد شهرت دوام
و ارزش و صحت آن پایه است که دیگر نامها مثلاً سیرة ابن هشام وغیره در
زمینه آن نیست ۔

ابن سعد که ابو عبدالله کنیت دارد و نامش محمد بن سعد بن منیع الزهری است
کاتب واقدی بود علامه ذهبی او را در میزان الاعتدال ذکر کرده و ستوده گفته ۔ علامه نووی
در تهذیب الاسماء واللغات آورده که اگرچه استادش واقدی ضعیف است امّا او
خود ثقه است ۔ و علامه ابن خلکان در ترجمه اش چنین گفته که او از فضلا و بزرگان بود ۔ با
واقدی زمانی صحبت داشت و بکار کتابت او بود و هم ازین بود که بنام کاتب الواقدی
آوازه گشت و حدیث از سفیان بن عیینه و اقران او گرفت ۔ و ابوبکر بن ابی الدنیا و
ابو محمد الحارث بن ابی اسامه التمیمی ازو حدیث آموختند و او کتابی بزرگ در طبقات
صحابه و تابعین و خلفا تا زمان خویش رقم زد و در اجادت بکار برد و او در پانزده مجلد است
و هم او را کتابی دیگر است که طبقات صغیر نام دارد و او راستباز و ثقه بود و
می گویند که تالیفات واقدی نزد چهار کس فراهم آمد که اول شان کاتبش محمد بن سعد
بود ۔ و ابن سعد در علم حدیث و روایت گرامی پایه داشت و بسیاری از کتب در
حدیث و فقه تالیف نمود ۔ و حافظ ابوبکر خطیب مصنف تاریخ بغداد در حق او نوشته
که محمد بن سعد نزد ما از ارباب عدالت بود و حدیثش بر راستی او گواه است ۔

چه او در بسیاری از روایت‌ها احتیاط را بکار بسته بود و او از موالی حسین
بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب است و روز سه‌شنبه چهارم
جمادی الثانی سنه [illegible] هجری در بغداد وفات کرد و در مقبرهٔ باب الشام بخاکش
سپردند و وی هشتاد سال عمر یافت خدایش بر وی رحمت کناد. فقط

ـــــــــ ٥ * ٥ ـــــــــ

ترجمه طبقات محمد بن سعد کاتب الواقدی

نامهای و نبشتهای پیغمبر خدا بپادشاهان و دیگر سرداران عرب و عجم بدعوت آنها بسوی اسلام

چون پیغمبر خدا در ماه ذی الحجه سال ششم هجری از جنگ حدیبیه باز آمد قاصدان را بدعوت اسلام بسوی پادشاهان بفرستاد و نامها بایشان نوشت. گفتند ای پیغمبر خدا پادشاهان نامه را تا سر بمهر نباشد نمیخوانند پس آنحضرت در آن روز خاتمی معین کرد نگینش هم از سیم بود و بر او در سه سطر "محمد رسول الله" کنده بودند بدست آورد و نامها را بدان خاتم مهر زد و شش کسان را در یک روز بماه محرم سال هفتم هجری بفرستاد و هر یک ازین نامه بران بزبان قومی که بسوی ایشان میرفت حرف زدن گرفت. نخست نامه بر عمرو بن امیة الضمری بود که او را بسوی نجاشی پادشاه دو نامه فرستاده بود. در یکی از آن او را بسوی اسلام خوانده و چیزی از قرآن در و نوشته. نجاشی نامه را گرفت و بر دو چشم نهاد و از تخت فرود آمد و بفروتنی بر زمین نشست پس مسلمانی گرفت و شهادت حق بداد و گفت اگر میتوانستم بسوی تو میآمدم. و در جواب نامه از پذیرفتن وی دین اسلام بر دست جعفر بن ابی طالب و گرویدن بخدای رب العالمین گزارش کرد. در نامه دیگر فرمان داده تا مهاجرین را باز فرستد و ایشان نکاح ام حبیبه بنت ابی سفیان با آنحضرت ببندد. ام حبیبه پیشتر با شوهر خود

عبدالله بن جحش الاسدی - مهاجرت کرده بود - وشوهرش در آنجا نصرانی گشته و بمرد -
پس نجاشی بمهر بست و چهار صد دینار - عقد ام حبیبه با آنحضرت بست - و سامان سامان
و مهر چه - بایسته باز داد و ایشان را با عمرو بن امیه الضمری بر دو کشتی سوار کرد و
حقه عاج بخواست و مهر و نامه آنحضرت را در روی نهاد و گفت تا این نامها در حبش بماند
ایشان بخیر و برکت باشند -

و پیغمبر خدا - دحیة الکلبی را که هم یکی از آن شش بود - با نامه بهر دعوت اسلام -
سوی قیصر بفرستاد و فرمود که این نامه را بدارای بصری بده تا او به قیصر برساند -
پس هنگامیکه قیصر بجا آوردن این نذر که - اگر رومیان بر فارسیان چیره شوند از قسطنطنیه
تا ایلیا پیاده روم - در حمص رسیده بود - و دارای بصری نامه را به قیصر رسید - قیصر
نامه پیغمبر خدا بخواند و بزرگان روم را بدیر که در حمص داشت طلب کرد و گفت ای گروه
رومیان - آیا فلاح و راستروی را طلبگارید - و میخواهید که ملک شما بر جای ماند بتوانید
که راه راست بگیرید و نیک فرجام شوید - و آنچه عیسی بن مریم فرموده است بجا
آرید - گفتند تا چه چیز است - گفت باید که شما پیغمبر عربی را پیروی کنید - ایشان چون
گورخران برمیدند - و صلیب را بلند کردند - چون هرقل این حالت معاینه کرد - از اسلام
ایشان ناامید گشت - و بر جان و ملک خود بترسید - پس ایشان را استمالت نمود - و گفت
آنچه گفتم از بهر آن گفتم - تا بنگرم که در دین خود چه پایه استوار هستید - حالا آنچه میخواستم
از شما معاینه کردم - پس رومیان بسجده اش در افتادند -

پیغمبر خدا عبدالله بن حذافة السهمی را که هم یکی از ان شش بود سوی خسرو بفرستاد.
عبدالله میگوید که چون نامهٔ پیغمبر خدا باو دادم و بروی خواندند خسرو آن نامه را گرفت و
بدرید. چون این خبر به پیغمبر خدا رسید گفت خدایا ملکش را همچنین پاره پاره گردان. و خسرو
سوی باذان که حاکمش بر یمن بود فرمان بفرستاد که از پیش خود دو مرد توانا را سوی
این مرد که در حجاز است بفرست تا خبرش بمن بیارند. پس باذان قهرمانش و یکی تن
دیگر را بنامه سوی پیغمبر خدا روانه کرد. ایشان بمدینه آمدند و نامهٔ باذان را با آنحضرت
بسپردند. آنجناب تبسم فرمود و ایشان را سوی اسلام بخواند. و حالت آن بود که بازوهای
ایشان می پرید. و فرمود امروز بروید و فردا باز بمن بیائید تا ارادهٔ خویش باز گویم.
ایشان روز دیگر حاضر شدند. آنحضرت فرمود که شما سوی صاحب خود باز روید و بگوئید که
دوش در ساعت هفتم از شب سیزدهم جمادی الاولی سنه هجری خدای من خدایش
را که خسرو باشد بکشت. و ایزد برتر و فرخنده پسرش را که شیرویه نام دارد بروی
بگماشت تا هلاکش ساخت. ایشان طرف باذان بازگشتند پس باذان و مردمان
یمن مسلمانی گرفتند.

و پیغمبر خدا حاطب ابن ابی بلتعة اللخمی را که یکی هم از ان شش بود سوی
مقوقس که دارای اسکندریه و بزرگترین قبطیان بود بدعوت اسلام با نامه گسیل فرمود.
حاطب نامه را به مقوقس بسپرد. او نامه را بخواند و با حاطب سخنی خوش گفت. و
نامه را گرفت در حقهٔ از عاج بنهاد و مهر بر وی بزد و بکنیزکی خود را بسپرد و در باب آن نوشت

که من میدانستم پیغمبری باقی مانده است - و گمانم بود که از ملک شام برخیزد - قاصد شمارا
گرامی داشتم - و دو دختران دوشیزه که آنها را در قبطیان بزرگی است - و جامه و استر
که بر آن سوار شوی پیشکش پیغمبر میفرستم - مقوقس بیش از این کاری نکرد و اسلام نگرفت پیغمبر خدا
پیشکش را پذیرفت - دو دختران را که ماریه ام ابراهیم فرزند رسول الله و دیگری —
خواهرش شیرین بود - و استر خنگ که در آن زمان در ملک عرب جز او دیگری نبود و او
همان دلدل است - بدست آورد و فرمود که خبیث به ملک خود بخیلی کرد با آنکه ملکش را
بقائی نیست - حاطب میگوید که مرا مهمانی گرامی داشت - نگذاشت که بیش از پنج روز انتظار
بکشم - و بیش از سه روز در آنجا نماندم -

۵ و پیغمبر خدا شجاع بن وهب الاسدی را که هم یکی از آن شش بود بسوی
حارث ابی شمر الغسانی با نامه بهر دعوت اسلام گسیل فرمود - شجاع میگوید که در غوطه
دمشق با و پیوستم - و او سامان مهمانی قیصر که از حمص به ایلیا میرفت ساز میداد
دو یا سه روز بر درش ایستادم و بدربانش گفتم که من فرستاده پیغمبر خدا هستم گفت جز فلان و
فلان روز که او بیرون آید با وی نمیتوانی رسید - و دربان که مرد رومی بود و مری نام
داشت - حالات پیغمبر خدا از من پرسیدن گرفت - من از صفت و دعوت رسول الله
با وی سخن میگفتم - دلش بگداز آمد و گریه اش فرا گرفت - و گفت که من انجیل خوانده ام - صفات
این پیغمبر آشکارا در وی میبینم - تصدیقش میکنم - و ایمان بدو آوردم اما میترسم که حارث
خونم بریزد - هم او گوید که مری مرا گرامی داشت - و مهمانیم بخوبترین روشی ساز داد و ...

روزی حارث بیرون آمد و به بارگشت تاج بر سر نهاد و مرا دستوری داد و نامه رسول الله باو سپردم نامه را بخواند و بر زمین زد و گفت کیست که ملک از من بستاند من بسوی او روان میشوم و گر در یمن است اینک بدو میرسم و فرمان داد که لشکریان گرد آیند و سامان شان ساز داد و اسپان را فرمود تا نعل بندند سپس مرا گفت هر چه دیدی بصاحب خود بیان و سوی قیصر از پیام من و آهنگ خود خبر فرستاد و قیصر در پاسخش نوشت که باید که سوی او نروی و از و درگذری و بامن در ایلیا بیائی چون پاسخ نامه اش فرا رسید مرا بخواند و پرسید که تا کی بصاحب خود میروی گفتم فردا پس فرمود تا صد مثقال زر بمن دادند و مری بمن بخورد و مرا جامه و نفقه دادن فرمود و گفت به پیغمبر خدا از من سلام برسان چون با آنحضرت رسیدم و سرگذشت بگفتم فرمود ملکش برباد شد و چون از مری سلامش گفتم و از گفته اش خبر دادم فرمود راست گفت حارث ابن ابی شمر در سال فتح مکه بمرد

۲۱ فروه بن عمرو الجذامی که از طرف قیصر عامل بود بر عمان که از توابع بلقاء است پیغمبر خدا باو نامه نوشت او خود اسلام پذیرفت و نامه که نامش مسعود بن سعد بود با پیشکشی و نامه بگذارش ایمان خود بفرستاد پیغمبر خدا نامه اش بخواند و ارمغانش را قبول داشت و پاسخ نامه اش نوشت و مسعود را دوازده و نیم اوقیه انعام فرمود که با نصد درهم برابر آید

۲۲ و پیغمبر خدا سلیط ابن عمرو العامری را که هم از آن شش تن بود با نامه بهر دعوت اسلام سوی هوذه بن علی الحنفی بفرستاد چون سلیط بدو رسید هوذه او را فرود آورده

و هرچه گفت و نامه بخواند و جواب سخت داد - اما نه با آن سختی - و به پیغمبر بنوشت که چیزی
که بسوی او میخوانی چه نیکو و خوش است من شاعر و خطیب قوم خود هستم و عرب از
شکوه من هیبت دارند پس مرا چیزی از فرمانروائی بده تا فرمانت پذیرم - و سلیط را
بخشش داد و جامه از بافتهای هجر پوشانید - سلیط با آن چیزها باز آمد - و پیغمبر را از گفتارش
خبر داد - و نامه اش برخواند - پیغمبر خدا فرمود اگر پاره ای از زمین طلبیدی نپذیرفتمی
او خود و هرچه در دستش بود تباه گشت - چون آنحضرت بسال فتح باز آمد جبرئیل فرود آمد
و خبر مرگ هوذه بداد -

و پیغمبر خدا عمرو بن العاص را در ماه ذی القعده سنه با نامه ای بسوی
جیفر و عبد که پسران جلندی و از قبیله ازد بودند و پادشاه از ین هر دو جیفر بود
فرستاد - و ایشان را بسوی اسلام بخواند - عمرو میگوید که چون به عمان رسیدم نخست
خود را بعبد رساندم که او سنجیده تر و نرم خوی تر از برادرش بود - و گفتم که پیغمبر خدا مرا بسوی
تو و برادرت فرستاده است - گفت برادرم هم بفرمانروائی و هم بسال از من بزرگتر است
ترا بدو میرسانم تا نامه ات را بخواند - پس رفتم و چند روز بر درش ایستادم تا آنکه مرا بخواند
رسیدم و نامه را همچنان سربمهر سپردم پس مهرش برداشت - و از آغاز تا انجام بخواند
و باز به برادرش داد او نیز همچنان بخواند - لیکن برادرش را از و رقیق تر یافتم - پس گفت مرا
امروز بگذار و فردا باز بیا - روز دیگر باز رفتم - گفت هر چه مرا خواندی اندیشه کردم - آنچه در دستم
است اگر دیگری را بسپرم همانا من ناتوان ترین عرب باشم - گفتم پس من فردا باید رفت چون بیگمان

دانست که من هر آینه پیرو و هم کیش کسی که مرا فرستاد تا باور نمودم. پس جیفر و برادرش دعوت اسلام پذیرفتند و تصدیق پیغمبر خدا کردند و مرا در اخذ صدقه و فصل حکومت در میان شان مختار ساختند و در مقابله دشمنان یاور من گشتند. من از توانگران ایشان صدقه گرفتم و به بینوایان ایشان باز میدادم. و همچنین در میان شان بودم تا از وفات پیغمبر خدا آگهی یافتم.

چون پیغمبر خدا از جعرانه باز آمد علاء بن الحضرمی را با نامه بدعوت اسلام سوی منذر بن ساوی العبدی که در بحرین بود بفرستاد. منذر در پاسخ نامه از اسلام و تصدیق خود گزارش کرد. و بنوشت که من نامه ترا بر اهل هجر بخواندم. بعضی را خوش آمد و پسندیدند و اسلام پذیرفتند و بعضی را گوارا نیفتاد. و در ملک من مجوس و یهود هستند پس در این باب هرچه فرمان باشد بمن بفرست. پیغمبر خدا بدو بنوشت که تا تو نیکوکار هستی ترا از منصب تو برکنار نکنم. و هر که بکیش یهود یا مجوس بماند بر وی جزیه است. و آنحضرت به مجوسان هجر نامه بفرستاد و اسلام عرض کرد و بنوشت که اگر نپذیرید بر ایشان جزیه باشد و با زنان شان پیوند نکنند و ذبایح شان نخورند. و آنحضرت ابو هریره را با علاء بن الحضرمی فرستاده بود و در حق او به نیکوئی وصیت فرموده. و هم بدست علاء نامه نوشته و در او از احکام زکوة اموال و اثمار و کشتزار گفته و گوید آگهی بخشیده. علاء آن نامه را بر ایشان بخواند و از ایشان زکوة گرفت.

و آغاز پیغمبر خدا بر آئین قریش (در عنوان تحریر) باسمک اللهم نوشتی تا آنگاه که آیه ارکبوا فیها بسم الله مجریها و مرسیها نازل شد بسم الله نوشتن گرفت. پس چون آیه قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن نازل گشت بسم الله الرحمن نوشتن

آغاز نهاد تا آنکه آیهٔ انّه من سلیمان و انّه بسم الله الرحمن الرحیم - فرود آمد. پس
بسم الله الرحمن الرحیم - نوشتن گرفت. - و آنحضرت اصحاب را فرمود که صبحگاه همگان
بمن بیائید و پیغمبر را عادت آن بود که پس از فریضهٔ بامداد اندکی بر نخاستے و تسبیح و
دعا مشغول بودے. پس روے باصحاب کرد و گروهے را بسوی گروهے بفرستاد و
فرمود در کار خدا بحق بندگانش راستکار باشید - چه هر کرا چیزے از کار و بار مردمان سپرند
و آنگاه او با ایشان نیکخواهی نکرد - خدا تعالی بهشت را بر وے حرام فرماید - روانه شوید
و چنان مکنید که فرستادگان عیسی بن مریم کردند - که ایشان بنزدیکان رسیدند و دوران را
گذاشتند پس هر یک از ایشان بزبان گروهے که سوی آن فرستاده شد حرف زدن
گرفت - این واقعه به پیغمبر رساندند فرمود در کار بندگان آنچه بر ایشان از حقوق خدا است
این بزرگترین آنها است -

۱۱ و پیغمبر خدا نامهٔ سوے اهل یمن فرستاد که در وی از احکام اسلام و فرایض زکوة در مال
و مواشی آگهی بخشید و اندرز فرمود که با فرستادگانش که معاذ بن جبل و مالک بن مراره
بود بمجاملت پیش آیند و از رسیدن پیام آوران ایشان و از آنچه رسانیدند خبر داد - آنحضرت
بنام بسیار کسان از اهل یمن نامها نوشت و نامشان برد - از آنجمله حارث بن عبد کلال
و شریح بن عبد کلال و نعیم بن عبد کلال و نعمان رئیس ذی یزن و معافر و همدان
و زرعه ذی رعین که در حمیر پیش از همه اسلام پذیرفته بود و اسلام آورد - و ایشان را
فرمان داد که زکوة و جزیه گرد کنند - و به معاذ بن جبل و مالک بن مراره بسپرند و جا

ایشان نکوئی کنند. و مالک بن مرارة الرهاوی که از وفد حمیر بود پیام ایشان بگزارش اسلام
و اطاعت خود بآنحضرت فرستادند پس آنحضرت بایشان رقعه نوشت که مالک بن مرارة خبر را برساند و
حفظ غیب کرد و همچنین بشهر [illegible] معاذ و [illegible] که از [illegible] بود نامه نوشت. و [illegible]
[illegible] که از حمیر بود بدعوت اسلام نامه فرستاد و دیگر نامه بود که بخط خالد بن سعید بن العاص
و پیغمبر نامه بدعوت اسلام سوی جبلة بن الایهم ملک غسان بفرستاد و جبله
اسلام پذیرفت و نامه بگزارش اسلام خود با هدیه فرستاد و چنان بر اسلام پاینده بود تا آنگه در زمان خلافت
عمر در بازار دمشق پایش بر پای مردی مزنی نهاد و مزنی بجست و بر رخسار جبله
تپانچه بزد مزنی را گرفتار کردند و پیش ابی عبیدة بن الجراح بردند و گفتند این مرد بر
رخسار جبله تپانچه زده است ابی عبیده گفت پس جبله هم بر روی او تپانچه زند
گفتند آیا خونش بریزند گفت نه گفتند دستش هم بریده نشود گفت نه خدای تعالی الحکم
بالقصاص امر فرموده است جبله گفت می پندارید که من روی خود را با روی مرد
که از [illegible] (کانما [illegible]) آمده برابر کنم این چه بدکیشی است پس نصرانی
گشت و با قوم خود بازرفت و در خاک روم بروم برسید چون این خبر بمدینه رسید
[illegible] حسان بن ثابت گفت یا ابا الولید شنیدی که دوست تو جبلة بن الایهم
بنصرانیت بازگشت گفت انا لله و انا الیه راجعون آنگاه پیش آمد گفت مرد
مزنی برخاست تپانچه برد حسان گفت جبله [illegible]
و [illegible]

۱۳ و پیغمبر خدا جریر بن عبدالله البجلی را بهر دعوت اسلام سوی ذی الکلاع
بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبّع و سوی ذی عمرو فرستاد
این هر دو مسلمانی گرفتند و ضریبه زن ذی الکلاع که دختر ابرهة بن صباح بود نیز
مسلمان گشت و چون آنحضرت اینجهان را پدرود کرد جریر نزد ایشان بود و از ذی عمرو این خبر
شنیده به مدینه باز آمد. و پیغمبر خدا بهر معافر یک پسر ابرهه فرمان فرستاد که هر چه از زمین
خولان مسلمش بود در حالت اسلام بدستش بماند.

۱۴ و پیغمبر خدا در حق اسقفان بنی الحرث بن کعب و اساقفه نجران و پیشوایان
و راهبان و کاهنان آنجا بنوشت که هر چه از قلیل و کثیر در دست ایشان از کارها و عبادتگاه
و نمازگاه و رهبانیت است همه ایشان راست در پناه خدا و پناه پیغمبر خدا و هیچ اسقف را از اسقفیت او و راهبی
را از رهبانیت او و کاهنی را از کهانت او برنگردانند و نه حقی و حکومتی از حقوق و حکومتها
شان و نه چیزی از آنکه بر آن بوده اند دگرگون سازند تا وقتیکه نیکخواه و نیکوکاری باشند و هر چه بر عهده
شان است درست کرداری ورزند نه بر ایشان ستم رود و نه ایشان ستمگار باشند و بنوشت مغیره

۱۵ و پیغمبر خدا سوی ربیعة بن ذی مرحب حضرمی و برادران و اعمام ایشان نوشت
که هر چه از مالها و نخلها و قلاعها و چاهها و درختها و آبها و جویها و شهرها و چوبها که ایشان را در زمین
حضرموت است در دست شان باشد و همگی مال آل ذی مرحب است و همگی رهن که در زمین
شان باشد خود او گناه شان تمهاست و هم از آن رهن حساب کرده آید و هر چه دیگر از ثمار برداشت کند
از وی باز پرس نخواهد. و خدا و پیغمبر خدا از وی برکنار است و یاوری آل ذی مرحب بر ذمه گروه اسلام است.

و ملک شان از جور ایمن باشد و جان و مال ایشان .. ۹۵ .. همه در حفاظت خدا و
پیغمبرش است - بنوشت معاویه -

۱۶ و پیغمبر خدا سوی کسانیکه از حدس لخم با اسلام آوردند بنوشت که هر که نماز بگذارد و زکوة
بیرون آرد و حصه خدا و پیغمبرش بدهد و از مشرکان کناره گیرد - در پناه خدا و محمد باشد و هر که از دین
برگشت - از ذمه خدا و محمد بیرون گشت و بر اسلام کسی که مرد مومن گواهی بدهد در پناه محمد این
نشیند و هر آئینه او مسلمان است - بنوشت عبدالله بن زید -

۱۷ و پیغمبر خدا سوی خالد بن ضماد الازدی بنوشت که هر چه از زمین او را ملک بود در
[illegible] بماند برنگیکه ایمان آرد بخدا [illegible] بی نیاز و گواهی دهد که محمد بنده و پیغمبر خداست و نیز که
نماز گذارد و زکوة بدهد و روزه رمضان بدارد و حج کعبه برد و هیچ بدکاری را پناه ندهد و در
شک نیفتد - و با خدا و پیغمبرش راست کار باشد و با دوستان خدا دوست باشد و دشمنانش را
بدشمنی گیرد و بر محمد که پیغامبر خداست این است که دشمنانش را از جان و مال و اهل شان باز
دارد - و اینکه خالد بر ذمه خدا و پیغامبر خداست تا وقتیکه اینهمه بجا آرد - بنوشت ابی -

۱۸ و پیغمبر خدا محمد بن [illegible] بنوشت که [illegible] از دهم و
خمس [illegible] و حدود اسلام [illegible] و ابی بنوشت -

۱۹ و پیغمبر خدا سوی نعیم بن اوس برادر تمیم الداری بنوشت که از زمین شام حبری
و [illegible] قریه ها [illegible] و چاه ها [illegible]
[illegible]

در نیابد و هر که بر ایشان ستم کند - و از ایشان چیزی بستاند بر وی نفرین خدا و فرشتگان و مردمان است

بنوشت - علی -

۳۰ و پیغمبر خدا سوی حصین بن اوس الاسلمی بنوشت که او را فرغین - و ذات

الاعشاش بخشید و کسی در وی منازعت نکند - بنوشت علی -

۳۱ و پیغمبر خدا بنی قرة بن عبدالله بن ابی نجیح النبهانیین را بنوشت که ایشان را

زمین مظلله بخشیده چه زمین نرم و چه کوه و چه آب با همگی چراگاه خاصه ایشان باشد که در وی

مواشی خود را بچرانند - بنوشت معویه -

۳۲ و پیغمبر خدا بنی ضباب را که از بنی الحرث بن کعب بود - بنوشت که مر ایشان راست

سیابه و زمین بلند آن و کسی را در وی منازعت نباشد تا زمانیکه نماز بکنند و زکوة بدهند و

فرمان خدا و پیغمبرش ببرند و از مشرکین کناره جویند - بنوشت مغیره - و پیغمبر خدا یزید بن طفیل حارثی

را بنوشت که زمین مضه همگی او را باشد و هیچ کس را در وی مزاحمت نباشد مادام که نماز بگذارد و

زکوة بدهد و با مشرکین بر سر جنگ باشد - بنوشت جهیم بن الصلت - و پیغمبر خدا بنی قنان بن

ثعلبه را که از بنی الحرث بودند بنوشت که زمین مجس از آن ایشان باشد و از اندیشه جان و مال

خود ایمن نشینند - بنوشت مغیره - و پیغمبر خدا عبد یغوث بن وعلة الحرثی را بنوشت که

در حالت اسلام زیر فرمانش باشد - هر چه از زمین و متاع که در دستش بوده تا زمانیکه نماز بگذارد و زکوة

برون کند و از غنیمت خمس بدهد و بر ایشان هیچ عشر و حشر نباشد - و چون فرمان بهره والش

بود بنوشت - ارقم بن ابی الارقم المخزومی - و پیغمبر خدا بنی زیاد بن الحرث الحارثین - را

بنوشت که مر ایشانرا باشد - جماجم و اذنبه - و ایشان ایمن باشند تا وقتیکه نماز گذارند
و زکوٰة بدهند و با مشرکان بر سر پیکار باشند - بنوشت علی - و پیغمبر خدا یزید بن المحجل
الحارثی را بنوشت که ایشان راست زمین نمره و آبخورهاست او و وادی الرحمن - از میان
بیشه آن و بر قومش بنی مالک هیچ عشر و حشر نیست - بنوشت مغیرة بن شعبه - و پیغمبر خدا
قیس بن الحصین بن ذی الغصه را بنوشت که بامداد انش بنی الحارث و بنی نهد
زا امان هستند و به پناه خدا و پیغمبرش در آمدند و از عشر و حشر آزاد باشند تا زمانیکه نماز کنند و
زکوٰة بدهند و از مشرکین بر کران باشند و خود را مسلمان گویند و در مال خود مسلمانان را حقی
نهند و بنو نهد با بنی الحارث هم سوگند بودند - و پیغمبر خدا بنی قنان بن یزید الحارثیین
را بنوشت که مر ایشان راست زمین مذود و چراگاهها او تا زمانیکه نماز گذارند و زکوٰة بدون کنند
و از مشرکان دور باشند و راه را ایمن دارند و خود را مسلمان گویند - و پیغمبر خدا عاصم بن
الحارث الحارثی را بنوشت که مر او را باشد گیاه وادی را کس - که بدو منازعت نکنند
بنوشت ارقم

۲۳ پیغمبر خدا سوی آنانکه از بنی معاویه بن جرول الطائی مسلمان شدند بنوشت
که هر که نماز کند و زکوٰة بدهد - و فرمان خدا و پیغمبرش ببرد و از غنیمت خمس خدا و سهم پیغمبرش
بدون کند - و از مشرکین پیوند بگسلد و خود را مسلمان گوید - در پناه خدا و پیغمبرش ایمن باشد
و در دست ایشان باشد هر چه سوی ایشان بوده است - و تا بجائیکه شتر ایشان از ایشان تا شام
بیاید و برود - بنوشت زبیر بن العوام

و پیغمبر خدا عامر بن اسود الطائی را نوشت که مر او را و قوم او را سپرده شد هر آنچه مسلم ایشان
بوده از بلادشان و آبهای شان تا وقتیکه نماز گذارند و زکوة بدهند و از مشرکین برکران باشند.
بنوشت مغیرة. و پیغمبر خدا سوی بنی جوین که از طی بودند بنوشت که هر که از ایشان ایمان
آرد بخدای تعالی و نماز گذارد و زکوة بدهد و از مشرکین برکران نشیند. و سر بخط فرمان خدا
و پیغمبرش بنهد و از غنیمت خمس خدا و سهم پیغمبر خدا بیرون کند. و اظهار اسلام کند او را پناه خدا و
پیغمبر خداست. و زمین شان و آبهای شان و هر آنچه ایشانرا اسلم بوده و تا بجائیکه گوسپندشان
از بامداد تا شام برود در دست شان بماند. بنوشت مغیرة. و پیغمبر خدا بنی معن طائی را بنوشت
کرازان ایشان باشد هر چه مسلم ایشان بوده از بلادشان و آبهای شان و تا بجائیکه گوسپند
از بامداد تا شام برود مادام که نماز بگذارند و زکوة بدهند و سر بفرمان خدا و پیغمبرش بنهند و از مشرکین
برکران باشند. و خود را مسلمان گویند و راه را ایمن دارند. بنوشت علاء. و گواه شد.
۲۴ پیغمبر خدا سوی بنی اسد بنوشت " بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد النبی
سوی بنی اسد. السلام علیکم. برشما ستایش خدا آنکه جز او خدای دیگر نیست. فرد بخواهم اکنون
سپس آنکه شما گرد آبها و زمین طی منه و دستوری ایشان نگیرید. زیرا که در آبهای شان شما را حقی
نبوده و در زمین ایشان بجز به دستوری داخل نشوید. و هر که سر از این فرمان بپیچد از پناه محمد
بیرون رفت و باید که قضاعی بن عمرو از ... کار خود بپردازد. بنوشت خالد بن سعید.
۲۵ پیغمبر خدا سوی جنادة الازدی و قومش و پیروانش بنوشت که تا وقتیکه نماز بگذارند و
زکوة بدهند و سر بفرمان خدا و پیغمبرش بنهند و از غنیمت خمس خدا و سهم پیغمبرش بیرون کنند.

وازمشرکین جدا باشند. در پناه خدا و پناه محمد بن عبدالله هستند. نوشت اُبَیّ.

۲۶ پیغمبر خدا بسوی نهدیم که از قضاعه بودند و بسوی جذام بنامه نوشت و در آن نامه
از احکام صدقه آگاهی بخشید و فرمود که فرستادگانش که اُبیّ و عنبسه بود و زرا هر که فرستاده ایشان
باشد. صدقه و خمس را بسپرند.

۲۷ پیغمبر خدا بسوی بنی زرعه و بنی ربیعه که از جهینه بودند. نوشت که ایشان
بر جان و مال خود ایمن هستند. و اگر کسی بر ایشان ستم کند یا بجنگ برخیزد که جنگش بهر حفاظت دین
و اهل. نیرو و یاوری شان کرده آید و از صحرانشینان ایشان تا آنکه کار در پرهیزگار باشند همان حقوق
مسلم است که شهریان ایشان راست. و خداست که از و یاوری خواسته آید.

۲۸ پیغمبر خدا بنی جعیل را که از قوم بَلِیّ بودند نوشت که همانا ایشان در دودمانی از قریش
و آنکه از عبد مناف هستند. پس هرچه قریش را رسد هم ایشان را رسد. و هرچه بر قریش است
بر ایشان هم است. بر ایشان هیچ عشر و حشر نباشد. و هرچه در دست داشته باشند برقرار ماند و ایشان بکار زکوة
از نصر و سعد بن بکر و ثماله و هذیل باشند. و بر این گواه عاصم بن ابی صیفی
و عمرو بن ابی صیفی و اخنس بن سفیان و علی بن سعید. بر دست پیغمبر خدا بودن گواه گشتند
و عباس بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب. و عثمان بن عفان
و ابوسفیان بن حرب گواه شدند.

۲۹ پیغمبر خدا بهر کسانیکه از اسلم خزاعه اسلام گرفتند نوشت که هر که نماز بپا دارد و زکوة بدهد و دین خدا
راستکاری پیش گیرد. اگر کسی بر ایشان بجنگ ظلم برخیزد. ایشان را یاوری کنند و بر ایشان [illegible]

که چون خوانده شوند بیاوری پیغمبر خدا برخیزند - و بادیه نشینان ایشان با شهریان در این
حقوق انباز هستند - و هر کجا باشند - مهاجر شمرده شوند - بنوشت علاء بن الحضرمی - و گواه شد
پیغمبر خدا - عوسجة بن حرملة الجهنی را چنین بنوشت - بسم الله الرحمن الرحیم -
این بخشیده پیغمبر آنست که پیغمبر خدا - عوسجة بن حرملة جهنی را پاره از موضع ذی المروة بخشیده
وآن زمین در میانه بلکثه و مضعه تا حفلات و تا جبله که جبل القبلة باشد کسی را با ایشان منازعت
نرسد و هر که دعوی کند دعویش باطل و حق حق شان باشد - بنوشت عقبه - و گواه شد
پیغمبر خدا بنی شنخ را که از جهینه بودند بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم - این است
آنچه بخشیده است محمد النبی بنی شنخ را که از جهینه اند بخشید ایشان را هر چه ایشان از زمین صفینه
نشان کردند و هر چه کاشتند پس اگر کسی بدعوی برخیزد دعویش هیچ و حق حق شان باشد
بنوشت علاء بن عقبه و گواه شد - و پیغمبر خدا بنی جعفر بن ربیعه را که از جهینه بودند بنوشت
که ایشان در مرز و بوم خود ایمن نشینند و هر چه بر سر شان بوده همچنان در دست دارند بنوشت مغیرة
و پیغمبر خدا سوی عمرو بن معبد الجهنی و بنی الحرقه که از جهینه بودند و سوی بنی الجرمز
بنوشت که هر که اسلام گرفت و نماز برپا کرد و زکوة ادا کرد و فرمان خدا و پیغمبرش پذیرفت و از غنیمت‌ها
خمس خدا و سهم پیغمبر را (که صفی گویند) بیرون کرد و بر اسلام خود مقر است و از گروه مشرکین
برکران باشد ایمن گردید - و جز نماز چیزی نیارد و هر چه ایشان را از قرض مسلمانی باشد - راس المال - لازم
آید - و ربا در رهون برخاست - و زکوة اثمار ده یک آرد هر که با ایشان پیوست - در این حقوق
انباز ایشان است -

۳۱ پیغمبر خدا بسوی بلال بن الحرث المزنی بنوشت که مر او را نخل ... زمین نخل
ذی المزارع که بدان آنست و هر چه از او از کشاورزیست و زمین مصنعه و نشستان و بیشه
بخشیدیم بشرط آنکه راستگوی باشند. بنوشت شعبه.

۳۲ پیغمبر خدا بسوی هذیل و پسر ... و ... عمرو بنوشت اما بعد من گاه ستایشگران
شما را ... و با تر ... شما ... در افتاده و در ... شما ... و پیروان شما
(المسلمین) ... گرامی تر ... پس آنکه ... شما جهان
پسندیده ام که ... اگر چه در زمین خود هجرت کنند الا ... که باشند
... بیرون شوند زیرا که با شما صلح کردیم ... و شما از ...
... و دیگر آنکه علقمه بن علاثه و دو پسران هوذه اسلام پذیرفتند و هجرت آوردند
و از ... پیروان خود ... و شما در حلال و حرام ...
با شما ... نگفته ام و خدا شما را دوست دارد و این نامه پیغمبر خدا بسلام بنوشت ...
این نامه ... که اسلام ... و آمد پیغمبر خدا بسوی ... خالد
بن هوذه و پسرانش که ... بنوشت ... زمین ... تا مقام
... و ... بخشیدیم و خالد بن سعید بنگاشت.

۳۳ پیغمبر خدا بسوی ... کتاب ... عمرو ... اسلام ... عمرو بن امیة الضمری
نامه ... بنوشت که ... و از پیغمبر خدا است که
... کرد ... کند ...

پیغمبر خدا جوابش بداد و فرمود - برو - نفرین خدا بکنید که خدا بر او نفرین کند

و با او بنوشت " نامهٔ ناراست تو که در او بر خدا بتعالی دروغی بافته بمن رسید - زمین خدای راست

از بندگان خدا هر کرا خواهد بسپرد - و پرهیزگاران نیک فرجام هستند - و سلام بر کسی که راه راست

بگرفت - این نامه را بدست سائب بن العوام که برادر زبیر بن العوام بود بفرستاد -

پیغمبر خدا مر سلمه بن مالک بن ابی عامر السلمی را که از بنی حارثه بود بنوشت

که او را زمین مدفو بخشید - کسی را بر او دعوی نرسد و هر که بدعوی برخیزد دعویش هیچ

و حق حق او باشد - و پیغمبر خدا عباس بن مرداس السلمی را بنوشت که مر او را مدفو بخشید -

پس کسی که بدعوی بر آید او را حقی نباشد - بنوشت علاء بن عقبه - و گواه شد -

و پیغمبر خدا هوذه بن نبیشه السلمی را که از بنی عصیّه بود - بنوشت که زمین جمر نگی

او را بخشیده شد - و پیغمبر خدا بهراجب که مردی از قبیله سلیم بود بنوشت که او را زمین

فالس بخشید - بنوشت ارقم - و پیغمبر خدا راشد بن عبد السلمی را بنوشت که او را دو پرتاب

تیر و یک پرتاب سنگ از زمین رهاط بخشیده و کسی را در او دعوی نرسد - و هر که بدعوی برخیزد

دعویش هیچ و حق حق او باشد - بنگاشت - خالد بن سعید - و پیغمبر خدا - حرام بن عبد عوف

را که از بنی سلیم بود بنوشت که زمین اذاهر را و هرچه از کوههاست دادست و بر او بخشیدیم - و کسی را

نمی رسد که بر ایشان ظلمی کند یا با ایشان بزرگی ظلم کند - بنوشت خالد بن سعید -

پیغمبر خدا بنوشت - بسم الله الرحمن الرحیم - این نبشته ایست که نعیم بن مسعود بن رخیله ۱۲۵

الاشجعی از سه یاوری دهی خواهی مخالفت کرد تا دیگر کوه احد بجایش باشد و بتر ساحلش را

تردارد. علی بنگاشت.

۳۶ پیغمبر خدا زبیر بن العوام را بنوشت. بسم الله الرحمن الرحیم. این نبشته ایست
از محمد رسول الله به زبیر بن العوام که من با وی کره ما را همه بالا و نشیب بخشیدیم کس بدعوی
برنخیزد. علی بنگاشت.

۳۷ پیغمبر خدا جمیل بن رزام العدوی را بنوشت که مر او را زمین رملا بخشیده شد
کسی بدعوی برنخیزد. علی بنگاشت.

پیغمبر خدا حصین بن نضلة الاسدی را بنوشت که مر او را زمین آرام و کثیبه
بخشیده شد کسی را در وی ستیزه نباشد. مغیرة بن شعبه بنوشت.

۳۹ پیغمبر خدا بنی غفار را بنوشت که ایشان از مسلمانان هستند. آنچه بر مسلمانان و برای
مسلمانان باشد هم بر ایشان و برای ایشان باشد. و پیغمبر خدا جان و مال ایشان را در پناه خدا و
پیغمبرش گرفت و در مقابل کسی که با ایشان به جنگ پیش دستی کند یاوریشان باد مگر درین دین یاوری
شان کرده آید. و ایشان نیز یاوری پیغمبر خدا باید چون خوانده شوند. و بر ایشان یاوری او
فرض باشد مگر آنکه ستیزه از بهر دین باشد. و پیغمبری باستثناء تا و دیگر همه ساعش را تر دارد.
این نبشته دستاویز گناه نتواند شد.

۴۰ پیغمبر خدا بنی ضمرة بن بکر بن عبد مناة را که از کنانه بودند بنوشت بر جان و مال خود
از هر آسیب ایمن باشند و در مقابل کسی که ایشان را بستیزد یاری گیرند و جنگش در راه خدا نبود یاوری
شان کرده شود. و نیز ایشان یاوری پیغمبر اگر باستثناء تا دیگر همه ساعش را تر دارد. و این

پیغمبر خدا ایشانرا بخواند بپایند و بر این سخن ایشان در پناه خدا و پیغمبرش باشند و یاوری
نیکوکاران و پرهیزگاران ایشان کرده آید۔

۴۱ پیغمبر خدا مر هلال را که دارای بحرین بود بنوشت با تو مرا آشتی است که
ستایش خدای یگانه و بی‌همتا را بر تو عرضه میدهم۔ و برای تو میخواهم بخدای تعالی
بگروی و فرمانش بپذیری۔ و بجماعت در آیی که بهتر است بهر تو۔ و سلام بر کسی که راه راست گرفت۔

۴۲ و پیغمبر خدا سوی آخشت بن عبدالله که دارای هجر بود بنوشت که اقرع با
نامهات و سفارشت که بهر قوم خود کردی برسید۔ سفارشت را پذیرفتم و پیام آورت را که
اقرع باشد بخوبی که از تو است برساند۔ راست شمردم پس شاد باش که هر چه خواستی
یافتی۔ گرچه میخواهم ترا عامل گردانم۔ و تو بمن بیا۔ اگر بیائی گرامی کنمت و گر نیائی
هم گرامی داشت۔ و گرچه آنکه من از کسی ارمغانی نخواهم۔ اما اگر تو چیزی بفرستی پذیرا دارم۔
و عامل من ترا ستوده اند و نزد وصیت میکنم به بهترین روشی که هستی از التزام نماز و
زکوة و پیوستن با مسلمانان۔ و من قومت را بنام بنی عبدالله نامی کردم پس ایشانرا
نماز و نکوکاری بفرمای۔ و شاد باش سلام بر تو و قومت که مؤمن هستند۔ و پیغمبر خدا سوی
اهل هجر بنوشت که اما بعد شما را در کار خدای تعالی و نفس شما وصیت میکنم که پس از آنکه
راه راست گرفتید گمراه نشوید و پس از آنکه گناهکاران شما بیایند و من با ایشان چنان کردم
که ایشانرا خوش آمد و اگر سخت گیری کار شما را از هجر بیرون میکردم پس غائبان را
بپوزش پذیرفتم و بر حاضران بخشودم۔ با یکدیگر یاد کنید نعمتهای که خدای تعالی بر شما بنهاد و۔

دیگر آنکه از کار شما من آگهی رسید. پس هر که از شما نکوئی کند، بزه بدان بروی نگیریم. و چون حاکمان
از پی فرمان بروند، پس بفرمان شان نهید. و بر احکام خدا و در راه وی یاوری شان کنید. پس هر که از شما
کار نیکو خواهد کرد، نه پیش خدا گم خواهد شد، نه پیش من. و پیغمبر خدا بسوی منذر بن
ساوی ایضاً چنین نوشت: که فرستادگانم ترا ستودند. پس تا آنگاه که نکوکار باشی بجای تو
نکوئی کنم و ترا بر کارت برقرار دارم. و باید که خدا و پیغمبر او را نیکی خواه باشی. والسلام. و این نامه
را بدست علاء بن الحضرمی بفرستاد. و پیغمبر خدا بسوی منذر بن ساوی نامهٔ دیگر بفرستاد
بدین معنی که بسوی تو قدامه و ابو هریره را فرستادم. پس هر چه از جزیهٔ زمین خود
فراهم کرده باشی بایشان حوالت کن. والسلام. بنگاشت اُبی. و پیغمبر خدا بسوی علاء بن
الحضرمی نوشت که من بسوی منذر بن ساوی کسی را فرستاده ام که از وی آنچه
که از جزیه فراهم کرده باشد بگیرد. پس ترا باید که زود آنچه در هر چه تو خود از صدقه و دهیک گرد
کرده باشی بفرستی. والسلام. بنگاشت ابی.

۴۲۳ و پیغمبر خدا بسوی مقاطر اسقف نوشت: سلام بر کسیکه ایمان آورد. و پس آنکه
عیسی بن مریم روح الله و کلمة الله است که بسوی مریم پاک پارسا فرو انداخت.
و من ایمان بیاورده ام بخدا و هر چه بر من بفرستاد و هر چه بسوی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و
و یعقوب و اسباط فرستاد. و آنچه موسی و عیسی را بداد و هر آنچه پیغمبران از خدا
خود یافتند. خدا یگانه که او را پرستاریم. و سلام بر آنکه راه راست گرفت. و این نامه را
بدست دحیة بن خلیفة الکلبی بفرستاد.

۴۴ و پیغمبر خدا سوی بنی جنبه که یهودان مقنا باشند و سوی اهل مقنا
(که موضعی است نزدیک ایله) بنوشت که اما بعد فرستادهٔ شما نزد من آمد و باز بسوی شما
میرود. پس چون این نامهٔ من بشما برسد شما ایمن باشید و شما را ذمت خدا و پیغامبر خداست
و پیغمبر خدا از بدیهای شما درگذشت و همه گناهان شما بیامرزید. و شما در امان خدا و پیغمبرش
هستید. هیچ جفائی و عدوانی بر شما نرود. و پیغمبر خدا از شر دشمنان شما را همچو خود نگهدارد و
همگی کراع و غلام و اسلحه و مال شما در دست پیغمبر خداست مگر از آنچه را خود یا فرستادگانش درگذ
کردند. و زین پس از هر چه نخل شما بار آرد و هر چه از دریا شکار کنید و هر چه زنان شما بریسند
چهارم دادن لازم باشد و پس از هر گونه جزیه و سخره آزاد گردید. پس اگر بشنوید و بپذیرید بر پیغمبر خدا
لازم آید که بزرگان شما را گرامی دارد. و گنهکاران شما را بیامرزد. و پس به مؤمنان و مسلمانان. آنکه
هر که سوی اهل مقنا نیکوئی برد بهر او نکو باشد و هر که بدی برد بهر او بد باشد. و حاکم
شما هم از شما باشد یا از خویشان پیغمبر خدا. والسلام

۴۵ و پیغمبر خدا سوی یحنة بن روبه و سرداران اهل ایله بنوشت که با شما آشتی است
ستایش خدای را بجا آرید که جز او خدایی دیگر نیست. بر شما میخوانم. با شما جنگیدن ندارم تا آنکه
از پیش آگهی بنویسم. پس اسلام بگیرید یا جزیه بپذیرید و فرمان خدا و پیغمبرش و فرستادگان
پیغمبرش ببرید. و فرستادگانش را بزرگ دارید. و جامهٔ خوب بپوشانید که لباس جنگ
نباشد. و زید را جامهٔ خوب در برکنید. پس اگر فرستادگانم خوشنود شدند من هم خوشنود گردم و
زید از جزیه آگاه است. پس اگر میخواهید که بر و بحر در امن باشد سر فرمان خدا و پیغمبرش بنهید

تا از شما همگی حقوق عرب و عجم جز حقوق خدا و پیغمبرش باز دارم - و گر فرستادگانم را باز
گردانیدی - و خوشنود نگردی - و دیگر از شما هیچ نخواهم پذیرفت - تا آنکه بجنگ برخیزم
و خوردان را بگیرم و بزرگان را خون ریزم - چراکه من براستی فرستادهٔ خدا هستم - ایمان میدارم
بر خدا و کتابهایش و پیغمبرانش و مسیح بن مریم و اینکه او کلمة الله است و ایمان میدارم که او
پیغمبر خدا است - فرمان بپذیرید پیش از آنکه ترا زیان رسد - چه من در حق شما فرستادگان
را وصیت کرده ام - و حرمله را سه شتر بار جو بدهید - و حرمله بهر شما هر آئینه سفارشگر است -
و گرم اکار را خدا نبود - هیچ بشما نمی فرستم - تا آنکه لشکرم را بر سر خود رسیده یابید - و گر شما
فرمان فرستادگانم را بپذیرفتید در پناه خدا و محمد و هر که از او ست در آمدید - و فرستادگانم
شرحبیل - و اُبی - و حرمله - و حریث بن زید الطائی هستند - پس هر چه ایشان
با شما معاملت کنند بر آن رضا دادیم - اگر فرمان برید و در پناه خدا و پیغمبرش آمدید - و اهل مقنا
را سامان سفر سازده هید - که بزاد و بوم خود برورند - و بر شما سلام باشد - اگر فرمان پذیرفتید -
گروهی او باش از کنانه و مزینه و حکم و قاره با پیروان خود که غلامان بودند - ۳۶
در کوه تهامه جا گرفته بودند - پس چون پیغمبر خدا فوت یافت ایشان سفارشگری برانگیخته
فرستادند - پیغمبر خدا در پاسخ بر ایشان بنوشت - بسم الله الرحمن الرحیم - این نوشته است
از محمد النبی پیغمبر خدا برای بندگان خدا که در تهامه هستند - چنین که اگر ایشان ایمان آورند
و نماز بر پا کنند - و زکوة بدهند - بندگان ایشان آزاد شوند - و موالی ایشان محمد باشند
و گر از قبیلهٔ باشند باز باو پیوسته شوند - و هر خونیکه ریخته باشند یا مالیکه گرفته باشند

هم ایشان را باشد. و هر چه از قرض بر کسی داشته باشند ایشان را باز داده شود و تیغ
ستده نشود و ستم بر ایشان نرود. و ایشان را درین کار دوست خدا و دوست پیغمبر خدا باشد.
والسلام علیکم. بنوشت ابی بن کعب.

۳۷ پیغمبر خدا باشندگان موضع کیرا را چنین بنوشت. بسم الله الرحمن الرحیم
این نبشته ایست از محمد پیغمبر خدا بر است سوی فادیا که ایشان زنهاری هستند و بر ایشان
جزیت است و تعدی نباشد و از جلا سه وقت آمدن باشد شب این پیمان را درازی
بخشد. و روز را استواری دهد. بنوشت خالد بن سعید. و پیغمبر خدا بنی عریض
را که قومی از یهود بودند بنوشت. بسم الله الرحمن الرحیم. این نبشته ایست از محمد پیغمبر خدا
بنی عریض را که خراج است از پیغمبر ده شتر بار گندم و ده شتر بار جو و [illegible]
و ده شتر بار خرما هر سال بهنگامش بدهند و هیچ ستم بر ایشان نخواهد رفت.
بنوشت خالد بن سعید.

۳۸ ابو العلا گوید که با مطرف در بازار شتران رفته بودیم که اعرابی با پاره ادیمی یا
انبانی بیامد و پرسید از شما کسی خواندن میداند گفتم آری من میدانم گفت بگیر این را که
نبشته پیغمبر خداست گرفتم و خواندم نبشته بود. بسم الله الرحمن الرحیم. این نبشته ایست
از محمد النبی سوی بنی زهیر بن اقیش که قبیله از عکل باشند که اگر ایشان گواهی دهند
که جز خدای تعالی خدای دیگر نیست و محمد پیغمبر اوست و از مشرکان جدا شوند و خمس غنیمت
بدهند و سهم پیغمبر و صفیه او را بدهند در پناه خدا و پیغمبر باشند. گفتم کی این را بگفت [illegible]

چیزے شنیدہ کہ بما روایت بکنی گفت آرے گفتند رحمک الله باز گو گفت شنیدم کہ
آنحضرت میفرمود ہر کہ خواہد کہ زنگ از دلش بزداید باید کہ روزہ رمضان و سہ روزہ در ہر ماہ
بدارد مردمان بایکی از ما گفت این سخن را از پیغمبر خدا شنیدہ گفت چہ چیز کہ
شما مے ترسید کہ از پیغمبر خدا دروغ بگویم دیگر پیشما روایتے نکنم۔

۴۹ پیغمبر خدا سوی ابی ظبیان ازدی کہ از غامد بود نامہ فرستاد و او را و قوم او
را سوی اسلام خواند ابو ظبیان اسلام بپذیرفت و با تنے چند از قومش کہ مخنف و
عبد الله و زہیر بنو سلیم و عبد شمس بن عفیف بن زہیر بودند در مکہ بآنحضرت
رسید و در مدینہ مجن بن رقع و جندب بن زہیر و جندب بن کعب بار دیگر
بآنحضرت باز خوردند پس از ایشان حکم بن مغفل با چہل تن در مکہ بآنحضرت رسید
و پیغمبر خدا بہر ابی ظبیان نامہ نوشت و او بشرف صحبت ارجمند شد و زمان خلافت
عمر بن الخطاب را دریافت۔

۵۰ از اجائیان مردے کہ او را حبیب بن عمرو میخواندند نزد پیغمبر خدا آمد آنحضرت
او را نامہ نوشت چنین کہ این نوشتہ ایست از محمد پیغمبر خدا بحبیب بن عمرو کہ از اجائیان
است و آنہا را کہ از قومش اسلام گرفتند کہ تا نماز کنند و زکوٰۃ بدہند [illegible] مال ایشان
شان [illegible] درست شان باشد [illegible]
خدا و ذمت پیغمبر خدا۔

۵۱ از بنی [illegible] کہ قومے [illegible]

با آنحضرت رسید و اسلام گرفت و آنحضرت او را چیزی بنوشت که در چرمین نزد اهل ایشان موجود است ـ

۵۲ و پیغمبر خدا سوی سمعان بن عمرو العرنی نامه بفرستاد سمعان آن نامه را چون زیره برد لو خود بدوخت ـ و از بنجا ایشان را بنام بنو الراقع بخوانند ـ پس چون سمعان مسلمانی گرفت نزد آنحضرت آمد و گفت

اقلنی کما اقلت وردا ولم اکن		باسوء ذنبا اذ اتیتک مجرم	

یعنی چنانکه ورد را پناه دادی از گناه من هم درگذر که من از ورد گنهگارتر نبوده ام ؛

آورده اند که چون به عرنی نامه پیغمبر خدا رسید آنرا بدلو خود بردوخت ـ و دخترش گفت همانا بر تو بلای فرود آید ـ از سردار عرب نامه بتو رسید آنرا بدلو خود بردوختی ـ و چون لشکر پیغمبر خدا بر وی گذشت ـ و همگی مال و متاعش را بغارت برد پیش پیغمبر خدا آمد و اسلام گرفت و سرگذشت بنمود ـ آنحضرت فرمود پیش از آنکه مسلمانان از این متاع بهره خود را بگیرند هر چه یافتی بیافتی تو بآن مستحق تر هستی ـ

۵۳ چون فروه بن عمرو الجذامی که از طرف روم بر معان که از مضافات بلقا است عامل بود اسلام بگرفت ـ و نامه بدین گزارش همت یکی از قوم خود که مسعود بن سعد نام داشت با استری سفید ـ و اسپی و خری و جامهای نرم و قبای زرکش سندسی بفرستاد ـ آنحضرت سوی او بنوشت ـ از محمد پیغمبر خدا سوی فروه بن عمرو سپس آنکه فرستاده تو بما رسید ـ فرستاده ات پیام بیاورد و از چگونگی اطراف آگهی داد ـ

واز اسلام تو باز گفت و آنکه خدای تعالی برهنمونی خود ترا براه راست آورد۔ اگر درست کرداری
پیش گیری و فرمان خدا و پیغمبرش بپذیری و نماز بکنی و زکات بدهی۔ و بلال را فرمود تا پیامبر
مسعود بن سعد را دوازده اوقیه و نیم اوقیه بخشید۔ چون به قیصر روم از اسلام فروه
آگهی رسید بخواندش و گفت۔ از دین خود برگرد که ترا سروری بخشم۔ گفت من از دین محمد
جدا نخواهم شد و همانا تو خود میدانی که عیسی ترا باین پیغمبر آورده است۔ مگر تو بر ملک خود بخیل
کردی قیصر او را در بند افگند و پس از چندی بیرون آورد و بدار کشید

۵۴ و پیغمبر خدا سوی بکر بن وائل نوشت۔ اما بعد پس اسلام گیرید تا سلامت باشید
و آنها کسی را نیافتند که نامه را بخواند تا آنکه مردی از بنی ضبیعه بن ربیعه بیامد و نامه را بخواند
و از اینجا ایشان را بنی الکاتب نامیدند۔ و ظبیان بن مرثد السدوسی آن نامه را برده بود

۵۵ از عبد الله بن یحیی آورند که گفت یکی از پسران سعیر بن عداء مرا نامه نمود
از محمد رسول الله سوی سعیر بن عداء که ترا صحیح اجاره دادم و تفل بنی السبیل برای
تو سبیل داشتم

۵۶ و پیغمبر خدا سوی حرث و مسروح و نعیم بن عبد کلال که از حمیر بودند بنوشت
شما بصلح هستید تا ایمان آرید بخدا و پیغمبرش و با آنکه خدا یگانه است که انباز ندارد و موسی را
با آیات خود بفرستاد و عیسی را بکلمات خود بیافرید۔ یهود گفتند که عزیر پسر خداست و نصاری
گفتند که خدا یکی از سه گانه است و عیسی پسر خداست۔ این نامه را عیاش بن ابی
ربیعه المخزومی بفرستاد و فرمود چون بشهر ایشان رسیدی شب را بگذار هم

بآن زمین در بیابانی - و چون صبح بدمد و را چنانکه باید پاک کنی و دوگانه بگذاری و از خدای تعالی
روا است که کام و پدر پایستی پیام بخواهی و پناهش بجوئی و نام او را بپرست راست بگیری - و هم چنین
راست و درست راست شان بدهی که ایشان هر آینه بپذیرند و بر ایشان لم یکن الذین
کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین فرو خوانی و سپس بگوئی که ما ایمان آورده
ایم و من اوّل خوبیهاشان هستم - پس هر سخنی که بیاورند بر افکنی - و هر نوشته که پیش آرند بفروغ
بر آید و بر تو چیزی بخوانند پس چون خوانند ترجمه اش بپرسی و بگوئی که مرا خدا بسنده است
ایمان آوردم بهر کتابی که خدا فرستاد - و فرمانم شده است که در میان شما عدل بکنم - خداوند تعالی
پروردگار ما و شما است - ما را عملهای ما است و شما را عملهای شما - در میان ما و شما هیچ
سخنی نیست - خدای تعالی ما را جمع آرد و بسوی اوست بازگشت - و چون اسلام آورند آن
شاخها را که در پیشش بسی بوسه افتند - از ایشان بخواه و آن شاخها از درختی گز -
یکی دو رنگ است سرخ و سفید و دیگری گره دارست که گوئی خیزرانیست - و سه دیگر سیاه
است که گر از آبنوس ساخته اند پس این شاخها را بر سر بازارشان بسوزانی - عیاش میگوید که
بروان شدم و هر چه پیغمبر خدا فرمان داده کار بستم تا آنکه بملک شان در آمدم - و دیدم که مردمان
خود را بیاراسته اند من تماشا کنان پیشتر که رفتم تا آنکه به پرده ها بزرگ که بر سه در وازه
آویخته بودند برسیدم - پرده را بر داشتم و از در میانه در آمدم - دیگر و بیجه که در صحن خانه نشسته
بودند باز خوردم - و گفتم من فرستاده پیغمبر خدا هستم و چنانکه فرمانم رفته بجا آوردم و ایشان
مسلمانی گرفتند و چنانکه فرموده بود پیش آمد -

۵۷ و پیغمبر ﷺ چنین سوی عبد القیس بنوشت - از محمد رسول الله ﷺ سوی اکبر بن عبد القیس
آنکه ایشان در امان خدا و پیغمبرش هستند بر آنچه در جاهلیت از جرم احداث کرده‌اند و
ایشان را باید بجای آورد هرچه پیمان بستند و ایشان از غله و آب باران و اشجار رسیده باز
داشته نشوند و در آنجا علاء بن الحضرمی بر محمد برد و شهر و لشکر و آنچه از آنجا آید بدستش سپرد
و اهل بحرین را باید که هنگام ستم پناه‌دهش باشند و در مقابله ظالمان یاورش و در روز جنگ
یاریگرش باشند و برین سخن ایشان را از خدا پیمان و زنهار است و نباید این پیمان را دگرگون کنند و نه چیزی
برین بیفزایند و بر لشکر مسلمانان لازم است که ایشان را در غنیمت شریک گردانند و بداوری عدل
نگهدارند و در معاملت انصاف ورزند - این فیصله ایست که هیچ فریق را در وی مجال تغییر نیست و
خدا و پیغمبرش برین گواه هستند -

۵۸ و پیغمبر ﷺ چنین از والیان حضرموت و بزرگانش سوی زرعه و فهد و لبسی و
بحیری و عبد کلال و ربیعه و حجر نامه‌ای فرمود و شاعری بعض از والیان ایشان را
چنین ستوده است ۵

الا ان خیر الناس کلهم فهد — وعبد کلال خیر سائرهم بعد
یعنی بهترین مردمان فهد است — و بعد از وی عبد کلال بهترین زندگان است

و دیگری زرعه را چنین می‌ستاید ۵

الا ان خیر الناس بعد محمد ﷺ — لزرعة ان کان البحیری اسلما
یعنی آگاه باش که بهترین مردمان پس از محمد ﷺ زرعه است اگر بحیری اسلام پذیرفته

و پیغمبر خدا سوی نقاثه بن فروة الدیلی که شاه سماوه بود نامه بفرستاد۔
و پیغمبر خدا سوی عذره نامه بر شاخ خرما نوشته. هشت مرد از بنی عذره
بفرستاد۔ در نوردراه ورد بن مرداس که یکی از بنی سعد هذیم بود بر نامه دست یازید
وآن عیب را بستد و بشکست. مگر پس از چندی مسلمانی گرفت۔ و با زید بن حارثه
در جنگ وادی القرا یا در جنگ قرده شهید گشت۔

و پیغمبر خدا سوی مطرف بن کاهن باهلی را چنین نوشت۔ این نبشته ایست
از محمد رسول الله بهر مطرف بن کاهن و هر که در موضع بیشه باهله مسکن دارد که چون کسی
زمین شور وافتاده درست کند که در وی کشتگاه و چراگاه جانوران باشد آن زمین از آنش
گردد۔ و در هر سی گاو یک سال خورده۔ و در هر چهل گوسپند یک بزغاله و در هر پنجاه شتر
یک ماده و در خور آبستن بدهند۔ و زکوة گیرنده را جز این نرسد که در چراگاه شان رسیده زکوة
گیرد۔ و ایشان در امان خدا ایمن نشینند۔ و پیغمبر خدا نهشل بن مالک وایلی را و هر که
از باهله اسلام آورده چنین نوشت باسمک اللهم این نبشته ایست از محمد رسول الله
بهر نهشل بن مالک واصحابش از بنی وایل که هر که اسلام گرفت و نماز بر پا داشت
و زکوة بیرون کرد و در غنیمت خمس خدا و بهره پیغمبرش نهاد و خود را مسلمان گرفت۔ و از
مشرکین برید هر آئینه به پناه خدا در آمد و محمد هیچگونه آزار ایشان نخواهد و از وی
آزاد اند۔ و عامل زکوة ایشان را پیش خود نخوانند۔ عامل ایشان هم از ایشان باشد۔
بنوشت عثمان بن عفان۔

۶۲ و پیغمبر خدا ثقیف را اینچنین نوشت که بر شهرها که ایشان از نو ساخته شدند ایشان زنهار
خدا و محمد گشتند. خالد بن سعید نوشت و حسن و حسین گواه شدند. و به نمیر بن خرشه
آنحضرت نامه را بداد. گویند سفیران ثقیف از آنحضرت بخواستند که زمین وج را حمایه
ایشان فرماید پس آنحضرت اینچنین نوشت. این نوشته ایست از محمد رسول الله سوی
مومنین که از بریدن درختان وج و شکار آن دور باشند. و زین پس اگر کسی را برین کار بیابند پیش
پیغمبر خدایش بیارند. و این فرمان پیغمبر خدا محمد بن عبد الله است. و بحکم پیغمبر خدا
محمد بن عبد الله. خالد بن سعید نوشت. پس کسی دست تعدی دراز نکند. ورنه در
فرمان محمد رسول الله بر جان خویش ستم روا داشته باشد. از اینکه فرمان محمد رسول الله
نپذیرفت بر جان خود ستم کرده باشد.

۶۳ و پیغمبر خدا به سعید بن سفیان الرعلی اینچنین نوشت. این نوشته بهر آنست که
پیغمبر خدا سعید بن سفیان الرعلی را نخل سوارقیه و خانهای آن بخشید. پس کسی را
دعوی نرسد. و هر که بدعوی برخیزد دعویش هیچ و حق حق او باشد. خالد بن سعید بنوشت.

۶۴ و پیغمبر خدا عتبه بن فرقد را اینچنین نوشت. پیغمبر خدا عتبه بن فرقد را جای خانه بمکه
بجائیکه متصل مروه باشد بخشید. پس کسی را مجال دعوی نماند و هر که دعوی پیش نهد
بر جا نباشد. و حق حق او باشد. نوشت معویه.

۶۵ و پیغمبر خدا سلمه بن مالک السلمی را چنین نوشت این آنست که پیغمبر خدا سلمه بن
مالک سلمی را زمین درمیانه حناظی تا ذات الاساوده بخشید. کسی را در و ستیز نباشد.

گواه شد علی بن ابی طالب و حاطب بن ابی بلتعه —

۶۶ و پیغمبر خدا به بنی جناب که از کلب بودند چنین نوشت — این نبشته ایست از محمد
رسول الله به بنی جناب که از کلب بودند — و احلاف ایشان و هر که یاریگران ایشان شد
از پی گذاردن نماز و دادن زکوة و استوار گرفتن اسلام و بجا آوردن عهد — و بر ایشان
ناگزیر است در سر پنج شتر که به چراگاه روند یک گوسپند که هیچ ناشته باشد — و شتران
علفش بهانه استند و بر زمینی که آبش دهند یا از آب باران سیراب گردد معین چیزی
تعیین کند که باز بر آن هیچ نیفزوده شود و سعد بن عباده و عبدالله بن انیس و دحیة بن خلیفة الکلبی گواه شدند

۶۷ و پیغمبر خدا به مهری بن الابیض چنین نوشت — این نبشته ایست از طرف
محمد رسول الله — مهری بن الابیض را که از مهره هر که اسلام آورد از تاراج و پرخاش ایمن
گردید — و بر ایشان بر پا داشتن آئین اسلام ناگزیر باشد — پس هر که کار دگرگون کرد همانا
بجنگ با خدا برخاست — و هر که بدان ایمان آورد بر زنهار خدا و پیغمبرش در آمد — چیز گمشده ایشان را
بازگردانیم — و بر چرنده ایشان آب را بند نکنیم — و ناپاکی گناه و فحش گوئی — فسق است —
بنوشت محمد بن مسلمه الانصاری —

۶۸ و پیغمبر خدا برای خثعم اینچنین بنگاشت — این نبشته ایست از محمد رسول الله
بهر خثعم — همه شهریان بیشه و بادیه نشینان ایشان را که در گذر کرده شد از هر خونیکه در هنگام
جاهلیت بریخته باشند — و هر که برضا یا باکراه اسلام گرفت و در دستش چیزی از کشت زار
باو زمین یا عرار باشد — خواه از باران پرورش یابد خواه از تری — و او اصلاحش کرد و در زمانیکه

قحط و تنگسالی نبود پس او را حق باشد که از و بخورد - و بر ایشان اگر بر است که در آنچه از آب روان
سیراب شود ده یک بدهند و در آنچه از دولاب پرورش یابد نیم ده یک - جریر بن عبد الله -
و دیگر حضار گواه شدند -

۴۹ و پیغمبر خدا بهر سفیران ثماله و حدان چنین بنگاشت که این نوشته ایست از محمد
رسول الله بهر ساحل نشینان و دشتبانان که در پهنای صحراها سکونت اند که تا ایشان
خرما را در انبار نیارند - بر نخل شان نه اندازه و نه پیمانه بکار آریم - و ایشان را باید که در هر ده
وسق - یک وسق بدهند - نگارنده این نوشته ثابت بن قیس بن شماس است - و سعد
بن عباده و محمد بن مسلمه گواه شدند -

۵۰ و پیغمبر خدا بهر بارق که قبیله از ازد بودند چنین نوشت - این نوشته ایست از
محمد پیغمبر خدا بهر بارق که بی دستوری بارق ثمار شان نبرند و نه در چراگاه ایشان
چه در بهار و چه در تموز مواشی را بچرانند و چون مسلمانی در خشکسالی یا از پی چرانیدن
در ملت [illegible] ایشان گذرد سه روز مهمانش دارند و از ثمار شان چون رسیده گردد و از آن
ریخته اش را چندانکه خواهد بخورند - نگرد کرده نبرند - ابی بن کعب بنوشت و ابو عبیدة
بن الجراح و حذیفة بن یمان گواه شدند -

۵۱ چون وائل بن حجر آهنگ آن کرد که بملک خود باز گردد گفت یا پیغمبر خدا بهر قوم من
چیزی بنویس - آنحضرت صحیفه را فرمود که بسوی سرداران [illegible] - [illegible]
نماز بگذارند و زکوة بدهند [illegible] چراگاه [illegible] زکوة است [illegible]

و نباید درهم آمیخت و نهفت - و عوض کرد - و نباید فراکشید و بجای دور طلبید - یا در کمتر از نصاب گرفت - و بر ایشان است که یاور لشکر مسلمانان باشند و بر هر ده یار اسپ ... ... و هر که گشت را ناپخته فروخت - ربا گرفت - و وائل گفت ای پیغمبر خدا درباره زمینی که بهنگام جاهلیت در دست من بود و سرداران حمیر و حضرموت برو گواه هستند هر آینه چیزی بنویس - پس آنحضرت اینچنین بنوشت - این نبشته ایست از محمد النبی بهر وائل بن حجر که سردار حضرموت است - اینکه تو مسلمان گشتی و هر چه از زمینها و قلعها در دست تو بود همچنان بماند و در هر ده شتر یک گرفته شود - که دو مرد عادل او را منظور دارند - و این کار در نگهبانی دو مرد عادل انجام یابد - و هر گز بر تو ستمی نرود - تا هنگامیکه دین بماند - و پیغمبر و مسلمانان یاور تو باشند - آورده اند که اشعث و غیره که از کنده بودند با حجر بن وائل - درباره وادی که در حضرموت بود بمنازعت برخاسته بودند پس پیش پیغمبر خدا - داوری بردند - پس آنحضرت درباره اش وائل بن حجر را آنچنان بنوشت -

و پیغمبر خدا بهر اهل نجران اینچنین بنوشت - این نبشته ایست از محمد النبی پیغمبر خدا بهر اهل نجران - اینکه در هر گونه ثمر زرد و سفید و سیاه و غلامهای شما - حکم پیغمبر خدا روان بود - پس اکنون بر ایشان بخشید و از همه درگذر کرد بر اینکه دو هزار حله سالانه بدهید - یکهزار در ماه رجب - و یکهزار در ماه صفر - و قیمت هر حله یک اوقیه باشد - پس هر چه ازین بیش یا کم شود بشمار در آید - و هر چه از زرهها و شان و اسپان و شتران - یا دیگر متاع گرفته شود

بشما آورده شود و بر اہل نجران برائے فرستادگانم حق مہمانی تا بیست روز است - یا کم ازین
مگر بیش از یک ماه مہمان ندارند - و اگر در یمن رزمے اتفاق افتد سی زره و سی اسپ و سی
شتر از ایشان مستعار گرفته شود و آنچه فرستادگانم را از زره و اسپ و شتر سپرده شد
ہر چه ازان ضایع شود - در ذمه فرستادگانم باشد تا آنکه ایشانرا باز دہند - و جان و مال و ملک
و ملت و کلیسا ہائے شان - و عبادتگاه اہل نجران و متعلقان شان چه غایب و چه حاضر -
ہمگی در پناه خدا و حفاظت محمد رسول اللہ و ہیچ اسقفی را از اسقفیت او و راہبے را
از رہبانیت او - و خادمان کلیسا را از خدمت شان جدا نکنیم - و ہر چه بیش و کم در دست
شان باشد ہمچنان بماند - جز آنکه خون جاہلیت یا ربا باشد - و چون از ایشان کسے
حقے بطلبد راه داد سپرده شود و بر کسے ستم نرود پس ہر که ازین پس ربا گرفت از
ذمه بیرون شد - اگر بر کسے بزه دیگرے نباشد و برین صحیفه ذمت خدا و پیغمبر اوست - تا آنکه
خدائے تعالی کارے دیگر پدید آرد - تا وقتیکه ایشان راستکار باشند و ہر چه بر ایشان است
در ورزیدن نپذیرند - و از ستم دور باشند - گواه شدند - ابوسفیان بن حرب - و
غیلان بن عمرو - و مالک بن عوف النصری - و اقرع بن حابس - و مستورد
بن عمرو برادر بلی - و مغیره بن شعبه - و عامر مولی ابی بکر -

آنچه پیغمبر خدا به اکیدر نوشت اینست - این نوشته ایست از محمد رسول اللہ مر اکیدر را ۱۴۴
چون با خالد سیف اللہ در مقام دومة الجندل دعوت اسلام پذیرفت و از بتان
و انبازان خدا کناره گرفت اینک مر او راست زمین بر آمده از آب ... و زمین افتاده

وخرابها ومتاع وزره - وستوران وقلعها - ونیز بهر شماست پس از دادن خمس -
نخلهای بار آور - وآبادی وآبهای روان وکشت - وجانوران شما را از چراگاه باز ندارم
ودر کمتر از نصاب زکوة نگیریم - وسبزه وگیاه بهر شما باز است - وجز از نخلهای در بیشه که
بخشش ورزید آنستوار گشته ده یک نگیریم - باید که نماز را در وقتش بکنید - وزکوة را در حقش
بدهید - بر شما عهد وپیمان است وما هم براستی ووفا کار کنیم - خدا ومسلمانان که حاضر
هستند گواه گشتند ۱۰۰

۴۳ یوحنا بن رؤبه که ملک ایله بود چون شنید که پیغمبر خدا بسوی اکیدر فرمان فرستاد
بسوی وی هم فرستد پس با مردانیکه از جربا بودند بیرون شده با آنحضرت باز خوردند -
پیغمبر خدا با ایشان صلح کرد وجزیه معلومی مقرر فرمود واینچنین نوشت بسم الله الرحمن الرحیم -
این نوشته ایست از پی امان از طرف خدا ومحمد النبی - برای یوحنا بن رؤبه ودیگر مردمان
ایله - بهر کشتیها وکاروانهای شان در بحر وبر - ایشان وهر که از مردمان شام ویمن وبحر
با ایشان بود زنهار خدا ومحمد رسول الله هستند - هر که از ینها کاری ناسزا پیش گیرد
بمال ومتاع خود از کیفر آن رهائی نیابد - وآنهم بهر کسیکه بستد حلال باشد - وما را نشاید که
از آبی که بروی فرود آیند یا راهی که آهنگش کنند چه در خشکی وچه در تری منع شان فرمائیم
اینست آنچه جهیم بن الصلت - وشرحبیل بدستوری پیغمبر خدا نوشتند - از
جابر آمده که گفت من یحنه را روزیکه به پیغمبر خدا آمد دیدیم که صلیبی زرین بر خود
آویخته بود وبر پیشانی گره بسته - چون پیغمبر خدا را دید - تواضع پیش آورد وبسر خود

اشاره کرد- و آنحضرت او را اشارت فرمود که سر خود را بلند کن- و بهمان روز باو صلح فرمود
و چادر یمانی او را بپوشانید- و فرمان داد تا نرد بالش فرود آرند- و نیز جابر گوید که من آکیدر
را روزیکه با خالد بیاوردند دیدم که صلیب زرین آویخته و دیبا در بر کرده بود-
۶۵ و پیغمبر خدا نامه بسوی اهل اذرح که یهود بودند بفرستاد- و محمد بن عمر نقش
چنین بر داشته است- بسم الله الرحمن الرحیم- این نامه ایست از محمد النبی به اهل اذرح-
که ایشان در زنهار خدا و پیغمبرش ایمن هستند- و بر ایشان لازم است که صد دینار از زر خالص
در هر ماه رجب بیکم و کاست بدهند- و نیکو خواهی و نکوئی با مسلمانان پیش گیرند- و
مسلمانان را چون از بیم و فریب دشمن پناه جویند جا دهند- و تا وقتیکه پیغمبر
پیش از آهنگ خود آگهی ندهد ایشان ایمن باشند-

بیان سفارتها که نزد پیغمبر خدا آمد

سفارتهای مضر

۶۶ سفارت مزینه- نخستین کسانیکه از مضر بسفارت پیش آنحضرت آمدند چارصد تن از
مزینه بودند و این در رجب سنه ۵ هجری بود- پس پیغمبر بهر ایشان هم در وطن خود
هجرت قرار داد- و فرمود که شما در زاد بوم خویش ثواب هجرت یابید و هر جا که باشید مهاجر
شمرده شوید باید که سوی املاک خود باز روید- پس ایشان راه دیار خود گرفتند- و گفته اند که

پیغمبر بیعت کردند و از مزینه آمدند که همگی ده کس بودند. و از آنجمله بلال بن الحارث
و نعمان بن مقرن. و ابو الشماء. و عبدالله بن دره. و بشر بن المحتفز و
دکین بن سعید. و عمرو بن عوف. بودند و خزاعی بن نهم که یکی از ایشان بود
خزاعی از طرف قوم خود بیعت کرد و چون باز رفت. و با مردمان خود پیوست ایشان را
چنانکه گمان داشت نیافت. و بدین آگهی پیغمبر حسان بن ثابت را بخواند و فرمود که
دربارهٔ خزاعی چیزی بگوی که بنکوهش او زبان نیالائی پس حسان بن ثابت
چنین گفت

الا ابلغ خزاعيا رسولا ۞ بان الذم يغسله الوفاء ۞ وانك خير عثمان بن عمرو ۞ واسناها اذا ذكر السناء

خزاعی را پیام برسان که وفا نکوهش را در میکند. و اینکه تو بهترین پسران عثمان هستی. و روشن‌ترین ایشان چون از فروغ سخن گفته آید

وبايعت الرسول وكان خيرا ۞ الى خير واداك الثراء ۞ فما يعجزك او ما لا تطقه ۞ من الاشياء لا تعجز عداء

و تو با پیغمبر بیعت کردی و این نکوی بر نکوی بود و هم نکوئی بود که ترا رسانید. اگر ترا چیزی عاجز کند یا تاب آن نداری پس عدای (؟) از وی عاجز نخواهد بود.

چون این اشعار به خزاعی رسید دیر نپائست و گفت ای قوم من شاعر این مرد شما را هجا کرد. پس شما را بخدا سوگند میدهم. گفتند هر آینه از فرمان تو سر نتابیم. و همه اسلام
گرفتند و بشفاعت پیش پیغمبر خدا آمدند و آنحضرت در فتح مکه نشان مزینه را به خزاعی که با
جمعیت هزار تن رسیده بود بسپرد.

سریت بنی اسد و آغاز سال ۹ از بنی اسد بن خزیمه ده دو و ماه با پیا مدند. و
از آنجمله حضرمی بن عامر و ضرار بن الازور و وابصه بن معبد و قتاده بن القائف.

وسلمه بن حبیش - وطلحه بن خویلد - ونقاده بن عبدالله بودند حضرمی با پیغمبر خدا
گفت - بی آنکه تو کسی را فرستاده باشی - در سختی سالی از شبهای سیاه جامه پوشیده نزد
آمده‌ایم پس درباره ایشان این آیت فرود آمد یَمُنُّونَ عَلَیْكَ اَنْ اَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا
عَلَیَّ اِسْلَامَكُمْ بَلِ اللّٰهُ یَمُنُّ عَلَیْكُمْ اَنْ هَدَاكُمْ -

(بر تو منت می‌نهند که اسلام گرفتند. بگو بر من منت منهید بلکه خداست که بر شما منت نهاده که به راه راست آورده)

و ایشان گروهی از بنی زنیه بودند - و پیغمبر خدا آنها را فرموده شما بنو الرشده هستید گفتند ما چون
بنی محوله نخواهیم شد و این از بنی عبدالله بن غطفان کنایه بود - و یکی از بنی اسد گوید که
پیغمبر خدا به نقاده بن عبدالله فرمود ای نقاده بهر من ناقه شیرداری که هم به کار سواری آید
باید بدست آری - مگر آنکه از بچه‌اش بریده نباشی - نقاده در شتران خود جست و نیافت تا اینکه شتر
عمش که سنان بن ظفر نام داشت گرفته بجناب پیغمبر خدا بیاورد - پس پستانش بپسود
و نقاده را بخواند تا بدوشید - و چون اندکی شیر بماند فرمود بس کن تا اینجا بماند شیر
دیگر بدوشید آنحضرت خود بنوشید - و اصحابش را بنوشانید - و نقاده را پس خورده خود بنوشانید
و فرمود خدایا برکت ده در این ناقه و آنکه داد او را - نقاده گفت ای پیغمبر خدا و آنکه
آورد - فرمود ای و آنکه آورد او را -

سفارت - پیغمبر خدا بشر بن سفیان را که او را اسلام میخواند بسوی کعب بن
خزاعه بهر گرفتن صدقات بفرستاد - در این روزها در نواحی ایشان بنو تمیم فرود آمده بودند
چون خزاعه مواشی خود را بهر زکوة گرد آوردند این کار بر تمیمیان گران افتاد و انکار کردند

ویرگیا نها دست بازیدند و تیغها برکشیدند - بشیر به پیغمبر خدا باز آمد - و آگهی داد - آنحضرت صلعم
فرمود کیست که برابر این قوم برخیزد - عیینه بن بدر آماده شد - و پیغمبر خدا با پنجاه سواران
عرب که از مهاجرین و انصار نبودند وبرایشان گسیل ساخت - ایشان بر تمیمیان بزدند و پانزده ۱۵
تن مرد و زن و ... اطفال را گرفتار کردند و سوی مدینه براندند - پس به سفارش جمعی از سران
تمیم که از آنجمله عطارد بن حاجب - و زبرقان بن بدر - وقیس بن عاصم -
وقیس بن حرث - ونعیم بن سعد - واقرع بن حابس - و ریاح بن حرث -
و عمرو بن اهتم - بودند - برخاستند - وهنگامیکه بلال اذان ظهر داده بود و مردمان
انتظار پیغمبر خدا میکردند ایشان بمسجد درآمدند و در شتاب افتادند - و بآواز بلند بخواندند -
یا محمد بیرون آی - چون پیغمبر خدا بیرون آمد و بلال اقامت گفت و فریضه ظهر ادا کرد
ایشان نزد آنحضرت صلعم فراز آمدند - واقرع گفت ای محمد مرا دستوری ده که ستایشم
آب و رنگست و نکوهشم عار و ننگ - پیغمبر خدا فرمود دروغ گفتی - این پایه بهر خدای
عز و جل را مسلم است - و بیرون شد و بنشست - و خطیب ایشان که عطارد بن حاجب
بود خطبه بگفت - پیغمبر خدا قیس بن شماس را فرمود تا جوابش داد - باز بهر شاعر خود دستوری
خواستند تا زبرقان بن بدر چیزی برخواند پس پیغمبر خدا حسان بن ثابت را
فرمود تا جوابش بداد - گفتند - بخدا خطیبش از خطیب ما بلیغ تر است و شاعرش بر شاعر ما
می چربد - وایشان از آن خردمندتر هستند در باره ایشان فرود آمد - ان[۱] الذین ینادونک
من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون - وآنحضرت صلعم قیس بن عاصم را فرمود که این

[۱] آنانکه ترا از بیرون خانها آواز میدهند - بسیاری از ایشان بیخردند -

سرور خیمه نشینان است وگرفتاران وبندیان ایشان را باز داد وچنانکه با سفیران ایشان بود ایشان را
انعامی بخشید. زنی از بنی النجار میگوید در آن روز رسیدیم که سفیران انعام خود را دوازده
اوقیه ونیم اوقیه از بلال میگرفتند. وطفلی را که خوردسالترین آن جماعت بود دیدیم که پنج
اوقیه انعام یافت. وچون سفیان بن عذیل تمیمی خواست تا برسم وفود در پیشگاه حضرت
بیاید پسرش که قیس نام داشت گفت ای پدر بگذار که من هم توجه بدار آنحضرت بروم گفت
پس زود بر میگردم. فی الجمله سفیان بیامد واسلام گرفت. وعلیهم که پسر قیس بن سفیان
بود میگوید که سواری برما رسید واز وفات پیغمبر خدا آگهی داد. ما از خیمها بیرون شدیم
ومیگفتیم پدران ومادران ما فدایت شوند ای پیغمبر خدا ومن گفتم

الا لی الویل علی محمد	قد کنت فی حیاته بمقعد	وفی امان من عدو معتد
بان مرا ماتم است بر محمد	که در زندگیش فراز پایه داشتم	واز دشمن زیان رساننده در امان بودم

ودر هنگام خلافت ابوبکر الصدیق رض قیس بن سفیان با علاء بن الحضرمی در بحرین جان داد
شاعری گفته است

فان یک قیس قد مضی لسبیله	فقد طاف قیس بالرسول وسلما
پس اگر قیس راه آخرت گرفت	روزی بود که نزد پیغمبر رسید وسلام عرضه کرد

۸۹ سعادت بنی عبس. از بنی عبس هستند که میسرة بن مسروق وحرث بن ربیع
که کامل لقب او است. وقنان بن دارم. وبشر بن حرث بن عبادة. وهرم
بن مسعود. وسباع بن زید. وابو الحصین بن لقمان. وعبدالله بن مالک

و فروة بن الحصین بن فضاله - با سیصد از دودمانهای مختلف بسفارت برخاستند و
پیغمبر خدا را زخورده و از مهاجرین اولین بودند - و آنحضرت در حق ایشان دعای خیری
کرد و فرمود مردی را بیارید که از شما عشیر باشد و شما را رایت دهم پس طلحة بن عبیدالله
در آمد و آنحضرت پدرش را رایت داد و شعار حرب بر ایشان "یا عشرة" فرمود و آورده اند که
قریش را کاروانی از شام می آمد - پس بنی عبس را با لشکری بفرستاد و علمی بخشید - گفتند
ای پیغمبر خدا ما نه تن هستیم پس اگر غنیمت بیابیم چگونه با هم قسمت کنیم فرمود ما دهم شما هستم
و سرداران را رایت جماعت - رایت بزرگ قرار دادم و امام بنی عبس را رایت نباشد
و سه تن از بنی عبس آمدند و گفتند که قاریان ما رسیدند و گفتند هر که هجرت نکند مسلمان
نیست - و ما همه متاع و مواشی داریم که مایه حیات ماست - پس اگر اسلام بی هجرت
نباشد - همه را بفروشیم - و هجرت بکنیم - فرمود هر کجا که باشید از خدا بترسید هیچ از
نکوکاری شما کم نخواهد شد - اگر چه در صمد و جازان باشید - باز از خالد بن سنان
پرسش فرمود - گفتند از دو باشنده نماند - فرمود پیغمبری بود که قومش ضایع کرد -
و پس با اصحابش از خالد بن سنان سخن آغاز نمود -

سفارت فزاره - چون پیغمبر خدا در سال ۹ از جنگ تبوک باز آمد - از بنی فزاره
ده و چند کسان که از آنجمله خارجه بن حصین - و حر بن قیس که خورد ترین ایشان بودند - بر
شتران لاغر بیامدند - و گفتند با مسلمان گشته ایم - و چون آنحضرت از چگونگی ملک
ایشان آگهی خواست - یکی از آن گفت تنگسالی روی نموده است که مواشی هلاک شده -

و زمین خشک شده و اهل و عیال لاغر گشته - از پروردگار خود برای ما دعا کن - پس آنحضرت
بر سر منبر برآمد و گفت - بار خدایا زمین خود را و جانوران خود را سیراب کن - و بخشش خود بگستر -
و زمین مردهٔ خود را زنده ساز - بار خدایا بر ما باران فرو ریز که دادرس - و بهنگام - و گوارا - و چیره - و
وسیع - و فراخ است - که زود آید نه دیر - و سودمند باشد - نه زیانگر - بار خدایا بر ما باران رحمت
بیار نه باران عذاب - که خانه برانداز و فرو برنده و ناپدید ساز باشد - بار خدایا به آب باران ما را
سیراب ساز و بر دشمنان فیروز گردان - پس چنان باران آمد که تا شش روز آسمان را
ندیدند - باز پیغمبر خدا بر سر منبر برآمد و گفت بار خدایا نه بر ما بلکه پیرامون ما - بر کوهها و پشتها
و نشیبها و کشتها - پس ابر چنان از هم بشگافت که گفتی جامه بود که از هم بدرید -

سفارت مُرّه - چون پیغمبر خدا از تبوک باز آمد - در سنهٔ ۹ سیزده تن از بنی مُرّه
بسفارت آمدند که سر ایشان حارث بن عوف بود - گفتند ای پیغمبر خدا ما از قوم تو
و خویش تو هستیم و نسب ما به لؤی بن غالب میرسد - آنحضرت تبسم نمود و پرسید - عزیزان
خود را کجا گذاشتید - گفتند در سلاح و اراضی ایشان - و چون از چگونگی سرزمین ایشان آگهی
جست - گفتند چه گوییم - خشکسالی افتاده است - از خدا برای ما دعا خواه - آنحضرت برای ایشان
دعای باران کرد - و بلال را فرمود تا ده اوقیه سیم عامهٔ ایشان را بخشش کند و حارث
بن عوف را بفضیلت او - دوازده اوقیه بخشش داد - چون ایشان بملک خود باز رفتند
دانستند که همان روز که پیغمبر خدا دعا کرد باران رسیده -

سفارت ثعلبه - مردی از بنی ثعلبه میگوید که چون پیغمبر خدا در سنهٔ ۸ از

جعرانه - باز آمد با چار تن بسفارت شده بیم و گفتیم از قوم ما آنانکه بدرگاه نرسیده اند - ما فرستادگان ایشانیم - و ما و ایشان اسلام پذیرفته ایم - آنحضرت بمهمانی ما فرمان داد - و چند روز بماندیم و چون بوداع آمدیم - بلال را فرمود که چنانکه سفیران را انعام میدهی ایشانرا هم نوازش کن - بلال پاره هائے سیم بیاورد و هر یک را از ما پنج اوقیه بداد و گفت درینجا درهم نیست و ما بملک خود باز آمدیم -

۸۳ **سفارت محارب** - در سنه حجة الوداع ده کس از محارب که در انها سواء بن الحرث - و پسرش خزیمه بودند بسفارت آمدند و بخانه رمله بنت الحرث فرود شدند - و بلال ایشانرا طعام روز و شب مے آورد - و ایشان مسلمانی گرفتند - و گفتند ما بر پس ماندگان خود هستیم و هیچ کسے درین موسم از ایشان سنگدل و سخت رو ترے نبود - و در ایشان مردے بود که پیغمبر خدا او را بشناخت او بگفت خدائے را سپاس که مرا تا بدین روز زنده داشت که بتو ایمان آوردم - آنحضرت فرمود - هر آئینه این همه دلها در دست خداست و بر روئے خزیمه دست بنهاد که از آن برخش فروغے پیدا گشت و چون دیگر سفیران ایشانرا هم انعامے فرمود و باز گشتند -

۸۴ **سفارت سعد بن بکر** - در ماه رجب سنه ۵ ه - سعد بن بکر - مر ضمام بن ثعلبه را که مردے دلاور و شاعرے سخنور بود و دو گیسوے دراز داشت - بسفارت بفرستادند - ضمام بیامد و پیش پیغمبر خدا ایستاد و بدرشتی سوال کردن گرفت که ترا که فرستاد و بکدام چیز فرستاد و آئین و روش اسلام چیست - پیغمبر خدا همه را جواب داد و ضمام اسلام گرفت و بملک خود باز رفت - و

ترک اصنام گفت - و قوم را از اوامر و نواهی پیغمبر خبر داد - و تا شامگاه در آن آبادی یک تن از مرد و
زن نبود که مسلمان نگشت و مسجد را بنیاد افگندند و بانگ نماز در دادند -

۸۵ سفارت بنی کلاب - در سنه ۹ از بنی کلاب سیزده تن که در میان ایشان لبید
بن ربیعه و جبّار بن سلمی بودند به سفارت آمدند - آنحضرت ایشان را در خانه رمله بنت
الحرث فرود آوردند و در میان جبّار و کعب بن مالک پیوند دوستی بود - پس چون
کعب را از آمدن ایشان آگهی رسید ایشان را مرحبا گفت و به جبّار ارمغانی آورد و تعظیمش کرد
و ایشان با کعب به خدمت پیغمبر بار یافتند و به رسم مسلمانان سلام گفتند و گزارش
کردند که ضحاک بن سفیان با کتاب خدا و حدیث تو که یاران تو را داده به ما رسید و ما را به
راه یزدانی خواند پس ما فرمان خدا و پیغمبرش پذیرفتیم و او از توانگران ما زکوة میگرفت و
به بینوایان ما بخشش میکرد -

۸۶ سفارت رواس بن کلاب - ابوالفتح الرواسی گوید که مردی از ما که
عمرو بن مالک نام داشت به پیغمبر رسید و اسلام گرفت و باز به نزد ما آمد و دعوت به اسلام
کرد گفتند تا از بنی عقیل داد خود نستانیم چنانکه ایشان از ما گرفته اند مسلمان
نشویم و آهنگ جنگ بنی عقیل به جا ستند و عمرو بن مالک هم در آن بود تا آنکه بنی
عقیل در افتادند و شتران ایشان را گرفته باز آمدند که از بنی عقیل [illegible]
کار او را پیغمبر بابی المنتفق خواندند و رسید به عافیت [illegible]

	[illegible] الکنی [illegible] ۱		۹۵ اقسمت [illegible] ۱

۹۵ [illegible] + [illegible]

ابونفیع گوید پس گفتم ای گروه پیادگان اکنون شما همه این روز از دست این سواران
هستید تا گرفت. آن مرد عقیلی با یکی از بنی عبد رواسی که محرس نام داشت دوچار شد
و در بازویش نیزه بزد که از کار بماند. محرس در گردن اسپ خود بیاویخت و فریاد برداشت
که بدادم برسید ای بنی رواس. ربیعه پسر بنی رواس سوارانند یا پیادگان
درین میان عمرو بن مالک بر ربیعه نیزه افگند و هلاکش کرد. پس ما ستوران را براندیم و
برفتیم. و بنو عقیل در پس ما افتاده تا آنکه بموضع تریه رسیدیم و وادی تریه در میان ما
و عقیلیان حایل گشت و ایشان سوی ما نگریستند و نتوانستند رسید و باز گشتیم. عمرو بن مالک میگوید که پس
حیران ماندم. و گفتم بهمان مسلمان شدم و بر دست پیغمبر خدا بیعت کردم و باز مردی را
بکشتم پس دست خود را بزنجیری بسته از گردن خود بیاویختم و سوی پیغمبر خدا روانه
شدم. و بآنحضرت این خبر رسیده و گفته بود که اگر بیاید آنچه بالای زنجیر باشد از دستش بزنم. پس
دست خود را بگشودم و به پیغمبر خدا رسیدم و سلام گفتم آنحضرت روی بگردانید پس از
طرف راستش آمدم. و همچنان از من روی بگردانید. باز از طرف چپ آمدم. و همچنان اعراض
فرمود. باز از پیش آمدم و گفتم ای پیغمبر خدا از خدا رضا میخواهند و راضی میشود پس از من
خوشنود شو. خدا از تو خوشنود شود.

سفارت عقیل بن کعب. از بنی عقیل ربیع بن معویه و مطرف بن
عبدالله و انس بن قیس سوی پیغمبر خدا بسفارت آمدند و بیعت کردند و اسلام گرفتند
و از جانب قوم خود هم که حاضر نبودند بیعت کردند. پس پیغمبر خدا ایشان را جای که عقیق بنی عقیل

نام داشت و چشمها و نخلستانها داشت بخشید و در او نشانی سرخ بر ایشان [illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم. این نوشته ایست تا که محمد رسول الله [illegible] و معرفت و التمس [illegible] این
عقیق بخشید با وصیه که نماز گذارند و زکوة دهند و فرمان بشنوند و [illegible]
دیگر ایشان را نداده شد. این نوشته در دست معارف بود. چون اقتباس این [illegible] باید
او را پیغمبر خدا آنکه نظیم نام داشت بخشید و از [illegible] بیعت گرفت.
و چون ابو حرب بن خویلد بیامد پیغمبر خدا بر وی چیزی از قرآن فرو خواند و اسلام عرض فرمود
او از راه شگفتی بگفت سوگند بخدا بازگو که تو به درگاه خدا رسیده یا آنکه رسیده است به تو پیوسته
و تو الحق سخنی میگوئی که مانندش را نمی توانم گفت من بدین تیرها [illegible] و در این تیردان که
دارم فال میگیرم ببینم تا زین چه برآید. این بگفت و تیرها را بر هم زد و چون یکی از آن بیرون کشید
تیر کفر برآمد. بار دیگر بر هم زد و همچنان سه بار تیر کفر برآمد. پس گفت تو نیز دیدی هر چه
می نماید و سوی برادر خود که عقال بن خویلد بود بازگشت و گفت تا شهر که یا دوست
محمد بن عبدالله شنیدی گوئی که بدین اسلام دعوت میکند و قرآن میخواند و دل عقیق
داده است اگر اسلام را بپذیریم. عقال گفت بخدا آنچه از [illegible] یافته ام بیش از آن
بهره تو نشان بکنم. این بگفت و بر اسب خود برنشست [illegible] ایشان از شب عقیق
بگذشت و آن زمین را که نشان کرد با چشمها او بگرفت. چندی بگذشت که عقال
با آنحضرت بیامد و پیغمبر خدا اسلام بر وی عرض نمود و فرمود که گواهی میدهی [illegible]
پیغمبر خدا است. عقال گفت گواهی میدهم که هبیرة بن نفاثة [illegible] قریش [illegible]

چون قوم خود را سید بوده است - آنحضرت بار دیگر فرمود که گواهی میدهی که محمد پیغمبر خداست
گفت گواهی میدهم که صریح سخن را نگذاشت - بار سوم آنحضرت پرسید آیا گواهی میدهی
سوال - اکنون شهادت حق بداد و اسلام گرفت - و از عقیلیان حصین المعلی - و
ذوالجوشن الضبابی نیز بیامدند و اسلام گرفتند -

سفارت جعده - از جعدیان - رقاد بن ربیع به پیغمبر رسید و آنحضرت
او را زمین قطع پاره بخشید و چیزی بنوشت که با ایشان بوده است -

سفارت قشیر بن کعب - گروهی از بنی قشیر آمدند که در میان یکی
ثور بن عروه بود که اسلام گرفت و پیغمبر چند پاره زمین بخشید و سندش نوشته و الت
فرمود و دیگر حیده بن معویه بود و این هر دو پیش از حجة الوداع و پس از جنگ
حنین آمده بودند - و یکی دیگر قره بن هبیره بن سلمة الخیر بود که اسلام گرفت و پیغمبر خدا
او را انعام عطا کرد و چادری خلعت فرمود - و بر قومش عامل صدقات ساخت - چون
قره بازگشت بگفت ؎

حباها رسول الله اذ نزلت به	وامکنها من نایل غیر منفد
و آنگه چون به پیغمبر رسید پیغمبر او را انعام نواخت	و او را بخشایش دست من بخشید که گران نه پذیرد
فاضحت بروض الخضر وهی حثیثة	وقد انجحت حاجاتها من محمد
پس در باغ سبز فرو آمد و او شتابنده بود	و کارهای خود را از محمد روا یافت
علیها فتی لایردف الذم رحله	تروک لامر العاجز المتردد

و بر وی جوانی است که ننگ بختش را نتواند شد - و بر این بیچاره و متردد افتاده فرو گذارنده است

سفارت بنی البکاء ـ در سال نهم سه تن از بنی بکاء بیامدند یکی معویه بن ثور که صد ساله بود و با خود پسرش را که بشر نام داشت همی آورده ـ و دیگر فجیع بن عبدالله بود و سه دیگر عبدعمرو البکائی که در گوش گرانی داشت آنحضرت فرمود تا ایشانرا بجایی فرود کنند و مهمان دارند و چون بازگشتند انعامشان داد و معویه با پیغمبر خدا گفت من از مس کردن تو برکت میگیرم و چون پیر گشته ام و این پسرم خوشنودم داشته است پس میخواهم که بر رویش دست بمالی پس پیغمبر خدا دستش بروی بشر بکشید و او را چند گوسپند سرخ بخشید و درباره آنها دعای برکت فرمود ـ جعد بکائی میگوید بارها بنی البکا را تنگسالی گرفت که ایشان امین بودند و بشر بن معویه میگوید

وابی الذی مسح الرسول براسه	ودعا له بالخیر والبرکات
دیده ام است که پیغمبر بر سرش دست کشید	و برای او دعای خیر و برکت فرمود
اعطاه احمد اذ اتاه اعنزا	عفرا نواجل لیس باللجبات
چون به پیغمبر آمد او را میشها بخشید	که توانا و از نسل خوب بودند و شیر کم نداشتند
یملان رفد الحی کل عشیة	ویعود ذاک الملء بالغدوات
مهمانان قبیله را هر شامگاه پر میدهند	و این پری بگاه باز می آید
بورکن من منح وبورک مانحا	وعلیه منی ما حییت سلامی
این عطایا با برکت داده شوند و هم عطاکننده را برکت باد ـ و از من مادام از زندگی درود باد	

و آنحضرت فجیع را چنین نوشت - این نوشته ایست از محمد النبی بهر فجیع و پیروانش که چون
اسلام گیرند - و نماز برپا کنند و زکوٰة ادا سازند - و فرمان خدا و پیغمبرش بنهند - و از
غنیمت خمس بدهند - و بیاوری پیغمبر و اصحابش برخیزند و خود آشکارا مسلمان گویند - و از
مشرکان کناره جویند - در پناه خدا و پیغمبرش باشند - و آنحضرت عبد عمر را که در گوش گرانی داشت
به عبدالرحمن - نامے فرمود و آبش را که ذی القصه مے خواندند بنامش نوشت و باز
عبدالرحمن از سایه نشینان مسجد یعنی از اصحاب صفه گشت -

سفارت کنانه - در هنگامیکه پیغمبر خدا بسیج تبوک داشت و سامانش میفرمود -
واثله بن اسقع اللیثی بیامد و با پیغمبر خدا نماز صبح بخواند - آنحضرت پرسید کیستی و بچه کار آمده
واثله از نسب خود باز گفت - و گفت من از پے آن آمده ام که بر خدا و پیغمبرش ایمان بیارم
و از فرموده و نافرموده هرچه باشد بهره بیعت بکنم - آنحضرت به بیعت گرفت - و واثله
بعزیزان خود باز آمد و ایشان را از ان واقعه خبر داد - پدرش گفت اکنون با تو هرگز سخن نکنم مگر خواهرش
چون گفتارش را بشنید - اسلام گرفت و بهر واثله سامان سفر ساز داد تا باز بسوے پیغمبر خدا
آید - اکنون که آنحضرت به تبوک رفته بود - گفت هر که مرا با آنحضرت برد بهره من از آنش
باشد - کعب بن عجره او را سوار کرد تا واثله به پیغمبر خدا برسید - و با آنحضرت در جنگ تبوک
بود و پیغمبر خدا او را با خالد بن ولید بسوے اکیدر بفرستاد و در آنجا غنیمت یافت
پس بهرهٔ خود را بسوے کعب بن عجره آورده پیشش نهاد - کعب نپذیرفت - و گفت
این را از جهت من نگیرم تا بهر خدا ترا آنجا رسانده بودم - و از بنی عبد بن عدی - سفارتے

بیامدکه وران حریث بن اهبان - و عویمر بن اخرم - و حبیب - و ربیعه - پسران
مله - و دیگر مردان دو دانش بودند - ایشان گفتند ای محمد ما از اهل حرم و ساکنانش و گرامی
ترین باشندگان آنجا هستیم و با تو سر جنگ نیستیم - و گر بجنگ کسی برخیزی با تو بکوشیم
مگر با قریش در نیفتیم و ترا و قومت را دوست میداریم پس اگر تو کسی را از ما بکشی همین خونبهایش
بدهی و اگر از اصحابت ما کسی را بکشیم ما هم خونبهایش بدهیم - آنحضرت اینهمه پذیرفت و سپس
ایشان هم مسلمانی گرفتند -

سفارت اشجع - در سال جنگ خندق - صدتن - از بنی اشجع که سالارشان
مسعود بن رخیله بود بیامدند - و بدره سلع فرود شدند - پیغمبر خدا سوی ایشان برفت
و فرمان داد که بهر ایشان انبان خرما بیارند - و اشجعیان گفتند ای محمد هیچ یک را از قوم
خود ندانیم که در همسایگی ما چون ما با تو نزدیکی داشته باشد و ما سخت بی‌ستیهیم - و از جنگ با تو
و قوم تو تنگ آمده‌ایم پس آشتی میخواهیم - آنحضرت با ایشان صلح فرمود - و گویند
اشجع هنگامی آمدند که پیغمبر خدا از جنگ بنی قریظه فارغ گشته بود و ایشان هفتصد
بودند پس از صلح ایشان مسلمانی گرفتند -

سفارت باهله - پس از فتح مکه مطرف بن الکاهن باهلی از طرف قوم
خود بسفارت آمد و مسلمان شد و بهر قوم خود پناه گرفت - آنحضرت بهر او نامه نوشت که در آن
از احکام زکوة آگهی بخشید - سپس نهشل بن مالک وائلی که از باهله بود بسفارت قوم خود
بیامد و اسلام گرفت - و آنحضرت بهر وی و مسلمانان قومش نامه نوشت که در آن احکام

اسلام آگهی بخشید۔ و عثمان بن عفان نوشته بود۔

سفارت بنی سلیم۔ مردی از بنی سلیم که او را قیس بن نسیبه می‌نامیدند
با آنحضرت آمد و گفتار آنجناب بشنید۔ و از بسیاری چیزها پرسید آنحضرت یک یک را پاسخ
داد و همه را یاد گرفت و چون پیغمبر خدا وی را به اسلامش بخواند بپذیرفت و چون به قوم خود
بازگشت بگفت ترجمهٔ رومیان و زمزمهٔ پارسیان و اشعار عرب و گفتار کاهنان و سخنان
بلندپایهٔ حمیر همه را شنیده‌ام مگر هیچ از این حرفها سخنهای محمد نماند باید که
هرچه بگویم بپذیرید و از پیغمبر حصهٔ بهرهٔ خود را بردارید۔ پس چون سال فتح آمد۔ از
بنی سلیم هفتصد مردان و گویند هزار تن بیرون آمدند و با پیغمبر خدا در مقام قدید پیوستند
و در ایشان عباس بن مرداس۔ و انس بن عباس بن رعل۔ و راشد بن عبد ربه
بودند و همه اسلام گرفتند و گفتند ما را در مقدمة الجیش خود بگردان و درفش سرخ ما ببیر
و شعار ما یا مقدم بگیر پس آنحضرت همچنان کرد و ایشان در جنگهای فتح و طائف
و حنین بودند۔ و آنحضرت راشد بن عبد ربه را زمین رهاط بداد و در وی چشمه بود
که او را عین الرسول می‌خواندند۔ و بنی سلیم را صنمی بود و راشد خادمش بود
تا روزی دو روباه را دید که بر سر آن بت بشاشیدند۔ چون این بدید بگفت ۵

أربٌّ یبول الثعلبان برأسه	لقد ذلّ من بالت علیه الثعالب
هر که بر دو سر گوش او شغالان شاشند خدا نتواند بود۔	همانا خوار است آنکه بر گوش او روباه شاشند

این بگفت و بت را بشکست و به پیغمبر خدا رسید آنحضرت پرسید چه نام داری؟

گفت غاوی بن عبدالعزی - فرمود تو راشد بن عبد ربه هستی - راشد اسلام
گرفت و درست کیش گردید - و با آنحضرت در جنگ فتح بود و پیغمبر او را فرمود بهترین قریه‌های
عرب - خیبر است و بهترین بنی سلیم - راشد است و او را به سالاری قومش علمی بخشید
و از بنی سلیم مردی بود که قدر بن عمار نام داشت و از دودمان شهریه بود
در مدینه با آنحضرت باز خورد و اسلام گرفت و پیمان بست که از قوم خود هزار تن سواران بیارم
و چنین گفت

شهدت بیمینی اذ اتیت محمدا	بخیر یدی شدت بحجزة معقد

چون نزد محمد آمدم دست راست خود به بستن دادم که بهترین آن دستها بود که گره از آن بسته

وذالک امرؤ قاسمته نصف دینه	واعطیته الف امرء غیر امعس

و این مردیست که با او نیمه کیش خود مقاسمت کردم — و او را هزار مردان کارسته عطا کردم

و بقوم خود باز آمد - و ایشان را آگهی داد و با ۹۰۰ نهصد مردان بیرون آمد - و یکصد را چهارپایان جا
بگذاشت و در نور بر راه اجابش فرا آمد - پس هر کس که از قومش بودند و جمعیت کرد یکی
عباس بن مرداس بود و دیگر جبار بن حکم که به فراشیر پدری نام آور بود و سه دیگر
الاخنس بن یزید و هر یک را به صد سواران سالار گردانید - و گفت بآن مرد خود را
برسانید و هر یک دیگر و خم بمانده است بیاسا آرید - این گفت و جان داد - ایشان راندند
تا پیغمبر خدا رسیدند پرسید کجاست آن مرد که دست یار داد با شما و با ما سه
درست وا داشت - گفتند خدایش بخواند و او را پاسخ گو - و از حالش آگهی دادند فرمود

از هزار سواران که عهد بسته بود آن یکصد کجا هستند. گفتند یکصد را بر جا بماندیم تا اگر دشمنه روی نماید فعش را بتوانند. فرمود درین حال شما را چنین کاری پیش نیاید کوتاهی سخن آنها را نیز بخوانند تا در موضع ... یکصد سواران بسرواری منقع بن مالک فرا آمدند. چون شهریان بانگ و شیهٔ اسپان شنیدند گفتند ای پیغمبر خدا برما رسیدند فرمود یاران شما هستند و دشمنان نیستند. اینها سلیم بن منصور اند که بیاده اند. و نو سلیم با پیغمبر خدا در جنگ فتح و حنین بودند. و عباس بن مرداس در بارهٔ منقع چنین گفته است ؎

القائدُ المأة التي وفى بها		تسع المئين فتم الف اقرع	
سر خیل صد سواران که با آنها شمار نهصد تمام گشت		پس شمار یکهزار کامل گردید	

سفارت بلال بن عامر - از بنی هلال جمعی با نحضرت رسیدند یکی ازان عبد عوف بود پیغمبر خدا از وی نامش پرسید. گفت عبد عوف. فرمود تو عبد الله هستی. واو اسلام گرفت. واز فرزندانش یکی چنین می گوید ؎

جدی الذی اختارت هوازن کلها		الی النبی عبد عوف وافدا

عبد عوف که همه قبیلهٔ هوازن او را بسفارت پیغمبر برگزیدند جد من بوده است

و یکی قبیصة المخارق بود که گفت ای پیغمبر خدا برمن از قوم من باریست گران خواهم که یاری من بکنی. فرمود چون زکوة بیاید کاست روا می یابد. و یکی ازان زیاد بن عبد الله بود که در مدینه بر خانهٔ میمونه بنت الحرث که زن پیغمبر خدا

و دنباله زیاد بود فرود آمد - چون آنحضرت بخانه در آمد - دید زیاد که در آن هنگام نوجوان بود خشمش افتاد بخشم آمده باز میگشت. میمونه دریافت و گفت ای پیغمبر خدا این پسر خواهر منست - پس آنحضرت باز آمد و نشست - پس با زیاد بمسجد بیرون شد و نماز گزارد و در حق زیاد دعا فرمود و دست بالای سرش نهاد و بر چهره اش تا بینی فرو کشید - بنو هلال می گفتند که پس از آن همیشه در روی زیاد فروغ و خجستگی پدید بود و شاعری در مدح علی بن زیاد گفته است ه

یا ابن الذی مسح النبی براسه	ودعا له بالخیر عند المسجد
ای پسر آنکه پیغمبر بسرش دست نهاد	و برای او در مسجد دعای خیر فرمود
اعنی زیادا لا ارید سواه	من غایر او متهم او منجد
یعنی زیاد که جز او دیگری مراد ندارم	از آنان که در زمین نشیب یا تهامه یا نجد فرود آیند
مازال ذالک النور فی عرنینه	حتی تبوأ بیته فی الملحد
این فروغ پیوسته در بینی او بود	تا آنکه در گور جای خویش گرفت

سفارت عامر بن صعصعه - از عامریان - عامر بن طفیل -

و اربد بن ربیعه - بآنحضرت رسیدند - عامر گفت اگر مسلمان شوم چه پایم - آنحضرت فرمود آنچه مسلمانان راو بر مسلمانانست - همتراو بر تو باشد - گفت پس از خود مرا فرمانروائی ندهی - فرمود این نه ترا و نه قوم تراست - گفت اینهم نکنی که مرا بر چادرنشینان فرمانروا سازی - و تو خود سرور شهریان باشی - فرمود اینهم نشود - گفت چون مرد سوار هستی -

عنان خیل بدست تست بسپرم گفت اگر این خود در دست من نیست که با لشکری پر از سواران
و پیادگان ترا فرو گیرم - این بگفت و با رفیق خود باز رفت - پیغمبر خدا گفت بار خدایا بد اینها از
من دور دار - بار خدایا بنی عامر را راه راست بنما و اسلام را از عامر (ابن طفیل)
بی نیاز گردان - پس خدای تعالی بر عامر که بخیه‌اش بود بیماری فرستاد که زبانش
چون پستان گوسپند فرو آویخت - و سوی خانهٔ زنی که از بنی سلول بود برفت
و گفت - ننگ بیماری شتران بردن و در خانهٔ زنی سلولی مردن - و بر اربد
خدای تعالی صاعقه فرستاد که دود از نهادش برآورد چنانکه لبید بن ربیعه مرثیه اش
گفته است - و درین سفیران یکی عبد الله بن الشخیر بود که گفت ای پیغمبر خدا
تو خداوند و ولی نعمت ما هستی - آنحضرت فرمود خداوند خدای تعالی است - نباید در
فریب پادشاهی بیفتید - و چون علقمه بن علاثه - و هوذه بن خالد با پسرش
بیامدند عمر رض در پهلوی پیغمبر خدا نشسته بود - پس آنحضرت فرمود تا عمر - بهر علقمه
جای خالی کرد و علقمه در پهلویش بنشست - چون آنحضرت از احکام اسلام آگهی داد
و چیزی از قرآن بخواند علقمه گفت ای محمد همانا پروردگار تو کریم است و من بتو
ایمان آوردم و بر دست عکرمه بن حفصه بیعت کردم و هوذه و پسرش و برادرزاده‌اش
نیز اسلام گرفتند - و هوذه بر دست عکرمه بیعت کرد - جحیفه السوائی میگفت که
چون وفد بنی عامر بیامدند من با ایشان بودم و به پیغمبر خدا در خیمهٔ سرخی که برگرد سبیل
زده بودند - باز خوردیم و سلام کردیم پرسید شما چه کسانید گفتیم ما بنو عامر بن صعصعه

هستیم. فرمود خوش آمدید شما از من و من از شما هستیم. و هنگام ظهر فرا آمد. پس بلال بهر
بانگ نماز برخاست و بر پای خود میگردید و چون از آن بپرداخت کوزهٔ آبی بیاورد تا
آنحضرت صلعم وضو کرد و از آب هرچه باقی ماند بایصد جهت خواستیم هم از آن آب وضو
سازیم. و بلال اقامت گفت و آنحضرت با ما دو رکعت نماز بگذارد و چون هنگام عصر
رسید باز بلال بهر اذان برخاست و بر پای خود گردش میکرد و آنحضرت همچنان با ما دو رکعت ادا کرد.

سفارت ثقیف — آورده اند که عروه بن مسعود. و غیلان بن سلمه در محاصره
طائف نبودند. و در مقام جرش فن فلاخن و سنگ انداز و دبابه می آموختند.
و چون پیغمبر خدا از طائف باز می آمد. فلاخن و سنگ انداز و دبابه را برپا
کردند. و باهنگ پرخاش برخاستند. مگر خدا تعالی دل عروه را بگردانید و خواهش اسلام
در دل افگند تا سوی پیغمبر خدا آمد و اسلام گرفت و دستوری خواست تا بسوی قوم خود
باز رود و ایشان را سوی اسلام بخواند. آنحضرت فرمود با تو بجنگ برخیزند. گفت مرا
از فرزندان خود عزیزتر دارند. و چون بار دیگر پرسید آنحضرت فرمود اگر رفتن خواهی
برو. عروه روانه شد تا پس از پنج روز هنگام شام بطائف رسید و بمنزل خود در آمد.
مردمان بدیدارش آمدند و بهنجار مشرکان آداب تحیت گفتند. عروه گفت بآئین بهشتیان
سلام گوئید و ایشان را سوی اسلام بخواند. پس از بیداد برخاستند و بهر کشتنش [illegible]
زدند. و چون سپیدهٔ صبح بدمید عروه بر بام خود برآمد و بانگ نماز در داد. از هر گوشه
ثقفیان بیرون آمدند و مردی از بنی مالک که اوس بن عوف نام داشت —

[illegible] بالا [illegible] که بزرگ [illegible] عروه برسید و چنان خون بکشاد که باز نایستد پس غیلان
بن سلمه و کنانه بن عبد یالیل و حکم بن عمرو و دیگر سران احلاف برخاستند و
سلاح [illegible] کردند و [illegible] آمدند چون عروه این حالت را بدید گفت من از خون خود
[illegible] و این کرامتی بود که خدای تعالی مرا ارزانی داشت و بزرگی
شهادتی [illegible] جان در باختند [illegible] این گفت
و [illegible] و دیگر [illegible] شهیدان [illegible] چون پیغمبر خدا از کارش
آگاه [illegible] کارش بکار صاحب یسین مانند است که قوم خود را به راه خدا بخواند
و قومش او را بکشتند و ابو الملیح پسر عروه و قارب بن الاسود نیز به پیغمبر رسیدند
و اسلام گرفتند آنحضرت از حالت مالک بن عوف پرسید گفتند او در طائف
با ثقیف [illegible] گفت اگر بیاید و اسلام گیرد اهل و مالش باو بازدهم [illegible]
[illegible] مالک بن عوف به پیغمبر خدا بیامد [illegible] بیافت و گفت [illegible]
[illegible] ثقیف [illegible] شان غارت زنیم تا آنکه مسلمان
[illegible] پیغمبر [illegible] عامل ساخت او با ثقیف بر سر جنگ
[illegible] شان [illegible] چون ثقیفیان این حالت را بدیدند [illegible]
عبد یالیل [illegible] پیغمبر خدا [illegible] فرستادند که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] عبد یالیل [illegible] کنانه [illegible] باشند
شرحبیل بن غیلان و حکم بن عمرو و عثمان بن ابی العاص و اوس بن

عبد عوف - و نمیر بن خرشه بودند و گویند هفتاد تن بودند. مغیرة بن شعبه گوید من
با شترسواران مسلمانان در مقام حرض بودم که ناگرفت عمرو بن العاص بمن پیوست و
خبر جست چون نگاهم بر ایشان افتاد، شنیده و دیدم تا شتروه آمدشان به پیغمبر خدا پیامم
درنوردید راه به ابوبکر صدیق رض باز خوردم و سرگذشت باز نمودم ابوبکر رض گفت بخدایت سوگند
که بدین نوید با آنحضرت پیش از من نرسی - و بیامد و به پیغمبر خدا آگهی داد - پس هر که از احلاف
مغیرة بن شعبه بودند بدوستی فرود آمدند - و آنچه از بنی مالک بودند - آنحضرت
بهر ایشان در مسجد خیمه بزد و آنحضرت هر شب پس از نماز عشا بر ایشان بایستادی - و
تا دیر سخن زدی که پایش بستوه آمدی - و از قریش شکوه ها کردی - و جنگهائیکه با ایشان
روی داده یاد فرمودی - پس قضیتی که در میان ثقیف برپا بود فیصل داد - و ایشان را
قرآن آموخت - و عمرو بن ابی العاص را سر ایشان گردانید. و ثقیف (از بیم شورش عوام)
همی خواستند که لات و عزی را بدست خود شکست کنند و پوزش نمودند و آنحضرت نپذیرفت
مغیرة گوید دیگر من آنکس بودم که این بتان را بشکستم و پس همه ثقیف اسلام گرفتند - و چنان
استوار بر آمدند که هیچ قومی را از عرب آنچنان درست ایمان و کامل عیار با خدا و کتابش نیافتم

سفارت های ربیعه

سفارت عبد القیس - در سال فتح پیغمبر خدا بسوی مردمان بحرین نگاشت
که از ایشان بیست تن بیایند پس همانقدر مردمان با عبدالله اشج که سر ایشان بود د

شتافتند درین میان که خواهرزاده اشج بود و چاروادار بر خاستند و بشام هنگام رسیدند
درین روز سپیده دم آنحضرت در افق نگاه کرده بود و فرموده که بهر آینه از جانب مشرق
قومی بیایند که بنا خواست اسلام را گرفته باشند. و از دوری راه شتران شان بلاغری
رسیده اند و توشه ها سپری گشته و بسر و تن نشانی باشد. خدایا عبدالقیس را
بیامرز که بهر آن نیامده اند که مالی بخواهند. همانا ایشان بهترین اهل مشرق هستند. پس چون نزدیک
رسیدند اصحاب گفتند ای پیغمبر خدا سفیران عبدالقیس آمده اند. فرمود مرحبا بهم عبدالقیس چه خوب
قومی است. و ایشان در جامه های سفر خود با آنحضرت رسیدند بازخوردند و سلام کردند. آنحضرت پرسید
عبدالله اشج کیست. اشج که مردی نا خوش صورت بود گفت منم ای پیغمبر خدا. پیغمبر سوی او نگاه کرد
فرمود همانا از چرم مردم مشک نمیسازند از مردم دو چیز خرد ترین چیزش که زبان و دل باشد بکار آید. دو
خصلت است در تو که خدا تعالی را پسند می آید. عبدالله گفت آن چه باشد فرمود آن بردباری و علم و درنگ است
گفت این دو چیز در تو آفریده است یا من آفریده ام. فرمود نه بلکه با تو آفریده اند
و چاروادار را سوره اسلام بخواندند تا مسلمان شدند و درست کیش گردیدند. و ایشان را در خانه
رمله بنت الحارث فرود آوردند و تا ده روز مهمان داشت. و عبدالله اشج درین میان
از پیغمبر خدا فقه و قرآن می آموخت. چون بدرود شدند هر یک را بخشش ها بدادند
و عبدالله را که فضیلتها داشت دوازده و نیم اوقیه بخشید. و بدرود شدند و رفتند
بجای خویش رسیدند

سفارت بکر بن وائل. چون سفارت بکر بن وائل بیامد یکی از ایشان با آنحضرت

گفت قُسّ بن ساعدهٔ ایادی - فرمود او از شما نیست قُسّ مردی از ایاد بود
که در هنگام جاهلیت خود را آئین حنیفی برآورده و ببازار عکاظ بیامد و مردمان انجمن
بودند و بگفتار یکی از وی یادگرفته بود با مردمان سخن میزد - و درین سفارت بشیر
بن الخصاصیة - و عبدالله بن مرثد - و حسّان بن حوط - بودند و از فرزندان
حسّان یکی گفته است ؎

انا ابن حسان بن حوط و ابی	رسول بکر کلها الی النبی

من پسر حسان بن حوطم هستم و پدرم از جانب بکر بسوی پیغمبر سفیر بود

و با ایشان عبدالله بن اسود - هم آمده بود که در یمامه جا داشت و هر چه مال و متاعش در آنجا
بود بفروخت و بهجرت برخاست و پیش آنحضرت انبانی پر از خرما بیاورد و آنجناب
بهر او دعای برکت فرمود -

سفارت بنی تغلب - از تغلبیان شانزده تن از مسلمانان و نصرانیان
که صلیبهای زرین آویخته بودند بیامدند و بخانهٔ رمله بنت الحارث فرود شدند آنحضرت
مسلمانان را انعام و علوفه بخشید و با نصرانیان صلح فرمود بدینگونه و چنانکه هستند بمانند مگر فرزندان
خود را بنصرانیت اصطباغ ندهند و هر که از ایشان اسلام پذیرفته بود آنها را با انعام بنواخت -

سفارت حنیفه - از بنی حنیفه ده و چند مردمان که در آن رجال بن عنفوه -
وطلق بن علی - و حمران بن جابر - و علی بن سنان - و اقعس بن سلمه - و زید بن عبد عمرو
و مسلمه بن حبیب بودند با سالار ایشان که سلمه بن حنظله بود - با آنحضرت رسیدند

و بخانهٔ رمله بنت الحارث فرود شدند و مهمان گشتند. ایشان از خورد و آشام در چاشت
و شام بهره آوردند گاهی نان و گوشت. گاهی نان و شیر. و روزی نان و روغن
و پارهٔ خرما که در پیش ایشان می پراگندند. ایشان با آنحضرت در مسجد باز خوردند.
و سلام کردند و شهادت حق بدادند و گاه گاه بدیدار آنحضرت بشدند و مسیلمه را نگهبانی
رخت میگذاشتند و با خود نمی آوردند. و رحّال بن عنفوه از ابی بن کعب قرآن
می آموخت. و چون بسیج خان و مان خود کردند پیغمبر از ایشان هر یک را پنج اوقیه
انعام فرمود. گفتند ای پیغمبر خدا یکتن از ما نیامده است و نگهبانی شتران و رختهای ما
میکند. پیغمبر برای او برابر ایشان بهره نهاد. و فرمود چون نگهبان رخت و راحلهٔ شما
است از شما بدتر نیست. چون مسیلمه این سخن آنحضرت را بشنید گفت دانسته است
که پس از وی کار فرمان بمن افتد. و ایشان را آنحضرت آفتابه داد که در وی پس ماندهٔ
وضوی او بود و فرمود چون بشهر خود رسید کلیسای خود را باید که بشکنید و این آب را
در آنجا بپاشید. و بهر آنجا مسجدی بسازید. چون رسیدند همچنان کردند. و آن آفتابه
بدست اقیس بن سلمه آمد. و طلق بن علی مؤذن شد. چون اذان درداد و راهبی
آن را بشنید گفت بهر راست است و براه راست میخواند. این بگفت و بگریخت و دیگر
نیامد. و مسیلمه بدعوی پیغمبر خدا برخاست. و رحّال بن عنفوه گواهی داد که پیغمبر او را
در کار خود انباز گردانیده است. پس مردمان بفتنه اش افتادند.

سفارت شیبان. آورده اند که مردی بود حبیب بن ازهر نام و در آغاز اسلام

هر دو دختران بگذاشت برادرش اثوب بن ازهر آنهمه دختران را از زنش که قیله نام
داشت بگرفت - قیله پس از آن شد که با صحابه خود را بحضرت برساند - دختر کهتر دختران زنش
که بیمار شده در تن داشت - و نامش حدیباء بود و بگریست که من هم با تو بروم و هر دو پنهانی
برخاستند و بر جمازه نشستند و براندند - و هم درین میان که جمازه قدم میزد و خرگوشی
برجست - حدیباء گفت بخدا که حادثه ایست - خدا درین کار پاشنه‌ات را از پاشنه
اثوب بلندتر دارد - پس روباهی فراز آمد حدیباء او را نامی نهاد - اما راوی این
روایت یعنی عبدالله بن حسان را از یاد رفت و در حفظش همان سخن گفت که در بارهٔ خرگوش
گفته بود - و هم درین میان که جمازه میرفت ناگهان بنشست و لرزه بر اندامش
افتاد - حدیباء گفت به امانت سوگند که اثوب بر سرت رسید - قیله گفت مرگت باد -
چه چاره سازم - گفت جامهٔ خود و عرق گیر جمازه از این روی بآن روی
برگردان - و خود هم از پشت بروی برگرد - پس حدیباء خودش هم پیراهن از تن کشید
و وارونه پوشید و از پشت بر روی برگشت - چون قیله گفته‌اش کار بست
جمازه بجنبش آمد و برخاست و آب بتاخت - قیله گفت اکنون شتابها را با خود گیر او
همچنان کرد - قیله میگوید آهسته همی رفتیم که ناگهان اثوب از عقب با دوان آمد
نزدیک از یا آبادی بزرگی بود و من او را دیده بودم چون شتر را بر پا داشته بود
و او سوی خانه در میانهٔ قوم پیش نهاد - بخانه در آمدم - اثوب [illegible]
که [illegible] گفت [illegible] ناگاه [illegible] دختر برادرم [illegible]

وا ثوب آنرا بر دوش خود نهاد و رفت - و حدیبا را از حالش نسبت بهمخویشان آگاه
بود پس خود را بخواهر خود که با یکی از بنی شیبان کتخدا بود - رسانیدم - و میخواستم که
همراه کسی پیش پیغمبر خدا بروم - شبی با او بودم و او میدانست که بخواب اندرم - ناگهان
شوهرش از سر فسانه گویان بیامد - با خواهرم گفت بجانت سوگند که هم قبیله ات رفیقی با صفا
یافته‌ام - پرسید کیست - گفت - حریث بن حسّان شیبانی که بیگاه با سفارت
بکر بن وائل سوی آنحضرت میرود و پیرهن بامداد برجستم و پیشتر خود سوار گشتم -
و باندک زمانی حریث را دریافتم و دستوری همراهی خواستم - او بگشاده روئی
بپذیرفت تا هر دو به پیغمبر خدا رسیدیم - هنگامیکه نماز صبح با جمعی ایستاده بود - و
صبح بدمیده و ستارگان همچنان یک دریک نمایان مانده - و از اثر شب مردان
باز شناخته نمیشدند - من چون تازه مسلمان بودم در صف مردان جاگرفتم - مردیکه
در پهلویش ایستادم پرسید مردی یا زن - گفتم من زنی هستم - گفت - همانا
میخواستی مرا در فتنه افگنی - ترا بایستی که در صف زنان بایست ایستاد - چون نظر
کردم پیش حجره‌ها صفی از زنان برپا بود - که نگاهم برو نفتاده و در آنها بماندم - چون
آفتاب برآمد فراز گشتم - و هرگاه مردی را با روی روشن و جامهٔ زیبا میدیدم
نگاه میکردم تا آنحضرت را بنگرم - در این میان مردی بیامد و گفت - السلام علیک
یا رسول الله - پیغمبر خدا در جوابش فرمود - و علیک السلام و رحمة الله و برکاته - و
آنحضرت دو جامهٔ کهنه که زعفرانی و رنگش پریده بود بر سینه بسته بود - و شاخ خرمای

که دو برگ سرش را گذاشته - همه برگهایش را کنده بودند - در دست گرفته - و بر دو پایش
نشسته بود - من چون پیغمبر خدا را بدین فروتنی نشسته نزد خود یافتم - از هیبت
لرزه بر تنم افتاد - یکی از همنشینان آنحضرت گفت - ای پیغمبر خدا این زن بیچاره
همی لرزد - مرا که پس پشت آنحضرت بودم - پس آنگاه نگاه بر من افکند - فرمود - ای
بیچاره زن هیچ مترس و آرام گیر - چون این بفرمود آنهمه هراس از دلم برفت - در میان
رفیق راه من بیامد و بیعت اسلام از طرف قوم خود کرد و پس گفت ای پیغمبر خدا
بهر زمین دهنا که در میان ما و بنی تمیم است فرمانی بنویس - که از تمیمیان هر آنکه
راه گیرد پناه گیر باشند - بر طرفین ما نیاید و در زمین دهنا - پاسخ تو بدانکه آنحضرت
با یکی خردسال گفت - ای طفل این مرد را بهر زمین دهنا - آنچنین بنویس - مرا که خاک
دهنا زاد و بوم بود - چون دیدم که فرمان چنین میبرد و از بینایی خود داری مشکل افتاد
گفتم ای پیغمبر خدا این مرد بهر زمین بعدل خواستگار نگشته است - هانا این موضع
دهنا - کنام شتران و چراگاه گوسپندان است و زن و فرزند تمیم بر طرف آن نشسته
پس آنحضرت فرمود باش - ای طفل این زن بیچاره راست میگوید - مسلمان با مسلمان
برادر است - هر دو را آب و درخت بسنده باشد - و در برابر دشمن یاری همدگر بکنند - چون
آن مرد دید که سخنم سنگ راهش گردید - هر دو دست خود بهم زد و گفت - حدیث من و تو
چنان است که در مثل می گویند - گوسپند مرگ خود را بسم خود میبرد - گفتم نی نی - هانا
در تیره شبهای تار همانی و بر رهروان بسیار بخشش دیار فیقه ... و پاکدامان بوده ام - گر چون با آنحضرت

رسیدی و حاجت خود بخواستی زن خرده مگیر. اگر من هم حاجت خود پیش کنم. گفت ای
پدر مرده ترا به دو بها. چه حاجت تواند بود. گفتم که نام مشتری را مهر زن خود خواستی. گفت
چون مرا پیش پیغمبر خدا چنین بستائی من هم پیش آنحضرت گواهی دهم که تا زنده باشم برادر
تو باشم. گفتم چون آغازش کردم پایانش هم گویم. پس پیغمبر خدا فرمود که این زن پسری
نمیدارد که بها نابند کشاید و بلند گفتار بودی. من ازین سخن گریه آغاز نهادم. گفتم
بخدا چنین پسری داشتم و در جنگ زیده با تو بود و چون بخیبر رفت تا بهر ما غله بیاورد
تپ خیبرش در گرفت. خودش مرد و خواهرانش را با من بگذاشت. آنحضرت گفت بخدائیکه
جانم در دست اوست که اگر زن پیغمبر چاره سی بودی فرمودمی تا یکی این سخن ترا بریخ
برزمین کشان می‌بردند. چون یکی در میان ما بهدم خود بمیرد و پس از چندی آنکه
برهمدش شتری بیش از وی دارد آنرا بگیرد. چرا ناشکیبا می‌شود. و باز بجویدش. و پس
فرمود خدایا هر چه بگفتم فراموشم گردان. و آنچه بگذاشتی بار دیگر ببخشش. بخدائیکه
جان محمد در دست اوست که یکی از شما چون بگرید همدش را هم گریه می‌آید. پس ای
بندگان خدا برادران خود را بیخ میفگنید. و در او سپس سرخ این چنین نوشته. بر
دختران قبیله کسی ستم نکند و بهر نکاحی ایشان را اکراه نکند. و بر همه مسلمانان یاری شان ناگزیر
است. هر آنچه نکوئی بکنند و زنهار بد نکنند. و از مهر الله بن عبدالله که هم از کسان بلغشم بود
حکایت میکنند که گفت با هنگی ... شاه پیغمبر خدا بیرون آمدم و با آنحضرت رسیدم
در روزگار ... در آنجا بماندم که آنحضرت مرا بشناخت. و چون خواستم تا باز گردم برخود

افسوس کردم و گفتم سخنی از اینجا نروم تا از آموزگاری پیغمبر چند بر دانش خود چیزی نفزایم
پس پیش آنحضرت برفتم و بایستادم و گفتم ای پیغمبر خدا چه فرمان میدهی تا کار بندم
فرمود با مردم آنچه پسندیده است بکن و هر چه ناپسندیده است از ان بپرهیز۔ پس باز آمدم
و نزد شتران خود رسیدم۔ و دیگر بآنحضرت رفتم۔ و چون آنجا نزدیک از ان بایستادم
و گفتم مرا چه میفرمائی تا بکنم۔ فرمود ای ... آنچه پسندیده است بکن و هر چه ناپسند است از ان بگریز و دیگر
هر آنچه دوست داری که اگر در پس تو گویند خوشت آید همان را بکن و هر چه دانی که شنیدنش بهر خود
ناپسندی از ان دور باش۔

سفارتهای اهل یمن

سفارت بنی طی۔ از قبیله طی پانزده تن بیرون آمدند۔ و زید الخیل
بن مهلهل که مرد بزرگ از بنی نبهان بود سرکرده ایشان گردید۔ و دیگر کسان از بنی نبهان
وزر بن جابر۔ و از جرم طی قبیصة بن الاسود۔ و از بنی معن مالک بن عبد الله
و از بنی بولان قعین بن خلیف بودند۔ و از بنی بولان هم مردی بود و ایشان
در مدینه شتران خود را ... بخوابانیدند۔ و بدرون مسجد رفتند و شتران خود را بسته‌اند و
پیغمبر خدا که اندرون مسجد بود باز خوردند۔ آنجناب اسلام عرض فرمود و ایشان بپذیرفتند
و هر یک را پنج اوقیه سیم۔ و زید الخیل را دوازده و نیم اوقیه بخشش کرد۔ و فرمود از مردم
هر کسی را که شنیدم چون دیدم کمتر از ان یافتم مگر زید را که خوبیها او را کمتر از ان بمن
رسانده بودند که در وی دیدم۔ و نام زید الخیر نام آورش کرد۔ و زمین فید و ارضین او را

بخشید و درین باره فرمانی بنوشت - چون زید الخیر با مردان خود بازمیگشت
در نزدیک جایگه فرده نام وارد اجلش فرا آمد - چون زنش از مرگش آگهی یافت
آن همه نبشته را که زید از پیغمبر خدا یافته بود بدرید - و پیغمبر خدا علی بن ابی طالب را
سوی فلس که طائیان را صنمی بود بفرستاد تا صنم را بشکند و صنم پرستاران را تاراج
کند علی بن ابی طالب با دوصد سواران بر قبیان آل حاتم بزد - و دختر حاتم را گرفتار
کردند - و با اسیران بنی طی پیش پیغمبر خدا آوردند - در روایتی دیگر است که آنکه
بر آل حاتم تاراج زد و دخترش را گرفتار آورد خالد بن الولید بود - عدی پسر حاتم
که کیش نصاری داشت و در قوم خود پادشاه بود و مرباع میگرفت بشام گریخت -
باجمله بندیان را با نحضرت آوردند - و دختر حاتم را در صفی بستی که بدروازه مسجد بود فرود
کردند - چون پیغمبر خدا در آنجا رسید - دختر حاتم که زنی خوبرو و زیبا اندام بود - برخاست
و گفت - پدرم بمرد و گذارشگرم دور ماند - بر من منت بنه - خدا بر تو منت بنهد - فرمود
گذارشگر تو کیست - گفت عدی پسر حاتم - فرمود آنکه از خدا و پیغمبرش بگریخت - دختر
حاتم میگوید که آنحضرت مرا جامه بخشید و نوا داد - و با قومی که از قضاعه بود - واز
سوی شام آمده مرا سوار ساخته پدرود کرد - تا آنکه در ملک شام به عدی رسیدم - و
گفتم ای ستمگر نامهربان و بی آزرم - زن و فرزندانت را بردی و یادگار پدرت را بگذاشتی
و پس از چندی گفتم چنانکه میدانم ترا به پیغمبر خدا باید رفتن عدی بیرون شد و با آنحضرت
در مسجد برخورد و سلام کرد - پرسید چه کسی - گفت من عدی پسر حاتم - گفتم -

پیغمبر خدا او را تا خانهٔ خود برد و شادیچه که بپوست خرما آگنده بود بیفگند تا بر وے نشیند و
خود بر زمین نشست - و اسلام عرض کرد - عدی بپذیرفت و آنحضرت او را بر قومش عامل
ساخت - و از طائیان عمرو بن مسبح که امرؤ القیس درباره اش گفته است ؎

	مخرج کفیه من ستره	رب رام من بنی ثعل	
	از بنی ثعل بسیار تیر افگنان هستند که دو دست خود را از پرده برون آرند		

زمانیکه عمرش یکصد و پنجاه سال رسیده بود با آنحضرت آمد و از احکام شکار پرسید فرمود
هر چه تیرت بیفگند بخور - و آنچه بگریخت بهل -

سفارت تجیب - در سنه ۹ سیزده تن از تجیب بازکات مالهاے خود بیاوردند
پیغمبر خدا از دیدار شان شاد گردید و خیر مقدم گفت و بعزت فرود آورد - و بلال را فرمود
تا بهر ایشان خورشهاے نیکو سازد - و بیش از آنچه رسم بود ایشان را بخشش داد و پرسید
از شما کسے بمانده است - گفتند پسرے است که بنگهبانی چهارپایان خود او را بگذاشته ایم
و او خردترین ماست - فرمود او را هم بفرستید - چون آن پسر بیامد گفت اے پیغمبر خدا
من یکے از آن دودمانم که پیش ازین آمده بودند - و چون آرزوے شان برآوردی
آرزوے مرا هم روائی ده - آنحضرت فرمود ترا چه حاجت است - گفت خواهم تا از خدا
بخواهی که مرا بیامرزد و بر من مهربانی کند و دلم را توانگر سازد - آنحضرت گفت خدایا این را
بیامرز و بر وے مهربانی کن و دلش را توانگر ساز - و سپس چنانکه همراهانش را بخشیده بود
هم او را بخشش کرد تا همگان سوے خانمان خود کامیاب برگشتند - لیکن [illegible]

یازدهم ـ سنه ۹ ـ ایشان که شانزده تن بودند بیامدند چون آنحضرت ازان پرسش
فرمود گفتند ـ که امید میکنیم که پروردگار خدا ـ ای از وقایع نرباشد فرمود امید است
که ما هم از جهان بردیم ـ

سفارت خولان ـ در ماه شعبان سنه ۱۰ از خولان ده کس بیامدند و گفتند
ای پیغمبر خدا ما بخدا ایمان میآریم و پیغمبریش را راست میدانیم و از طرف قوم خود
آمده ایم و چند راه پیموده ایم تا بدرگاه رسیدیم آنحضرت پرسید که عم انس (که نام
بتی بود ایشان را) چگونه است گفتند ـ در شر و شور گشته ـ و خدا تعالی بجای آن هرچه
تو آورده بما بخشیده ـ و چون باز گردیم او را بشکنیم ـ و در کار دین چیزها پرسیدند ـ
آنحضرت از آنها آگهی بخشید و یکی را فرمود تا ایشان را چیزی از قرآن و سنت بیاموزد ـ
و ایشان را بخانه رمله بنت الحرث فرود آوردند و مهمان داشتند پس از روزی
چند از آنحضرت پدرود شدند و بخشش را ـ که دوازده و نیم اوقیه بود گرفتند
و باز گشتند و چون در آنجا رسیدند پیش از آنکه بنده از رخت و بار خود گشایند ـ
عم انس را شکستند و هرچه پیغمبر خدا از حلال و حرام فرموده بود از آن برگشتند ـ

سفارت جعفی ـ از جعفیان ـ قیس بن سلمه بن شراحیل ـ و سلمة بن یزید
که برادر مادری بودند بیامدند و اسلام گرفتند ـ آورده اند که جعفیان
در هنگام جاهلیت از گوشت جانوران دل را حرام میدانستند پس پیغمبر خدا فرمودشان تا دل
شان دل را بخورید گفتند آری ـ چنین است فرمود تا بخورید در اسلام بیشتر نشده اید ـ پس

و لیے بخواست تا آورند - و بریان کردند - پس سلمه را بداد - سلمه ببستد و دستش
لرزیدن گرفت - آنحضرت فرمود بخور - سلمه فرمانش بجا آورد - و گفت این شعر از اوست ؏

عشیة انی اکلت القلب کرها	وترعد حین مسته بنانی
من دل را نه برضا خوردم - و چون بدستش گرفتم انگشتانم را لرزه درگرفت	

و آنحضرت بهر قیس فرمانی بنوشت که نقلش چنین برداشته اند - نبشته ایست از محمد
پیغمبر خدا بهر قیس بن سلمه بن شراحیل - که من او را بر مران - و موالی شان و حریم و
موالی شان و کلاب و موالی شان عامل گردانیدم - چون نماز را بر پا دارد و زکوة را ادا سازد
و مال خود را بصدقه پاک گرداند - باز ایشان گفتند - اے پیغمبر خدا مادر ما که ملیکه نام داشت
بندگان آزاد میکرد - و بینوایان را نوا میداد - و بیچارگان مهربان می بود - مگر یک
بچه خود را که دخترش بود زنده بخاک سپرد - اکنون در آنجهان بچگونه هست - فرمود بچه و
مادر هر دو در آتش هستند - ازین سخن ایشان برنجیدند و خشمگین برخاستند - آنحضرت
بازشان خواند - فرمود مادر من هم با مادر شما است - ایشان همچنان بر سر انکار ماندند و رفتند -
و میگفتند - بخدا مردیکه ما را دل بخورانید و گفت مادر شما در آتش است زنهار در خور پیروی
نبود - و در راه با صحابی باز خوردند که از مال زکوة شتر می آورد - ایشان صحابی را
ببستند و شترش را ببردند - چون آنحضرت ازین آگهی یافت بر ایشان و چنین چند دیگران
نفرین کرد و گفت - نفرین خدا باد بر رعل و ذکوان و عصیه و لحیان و هر دو پسران
ملیکه - از حریم و مران - دیگر از جعفیان یزید بن مالک با سبره و عزیز

سرپسرانش بودند بیامد و چون آنحضرت از عزیز تانش بشنید فرمود جز خدا کس عزیز نیست تو عبدالرحمن هستی - وایشان اسلام گرفتند - یزید گفت اے پیغمبر خدا در پشت دست من سلعه ایست که از کشیدن مهار شترم باز داشت - آنحضرت پیاله آبی خواست و برد آب بینر دے مالید تا آنکه بگشت - و درباره یزید و پسرانش دعاے خیرے فرمود و یزید از آنحضرت وادی حران که قومش را در یمن بود بخواست و بیافت -

سفارت صدای - چون در سنه ۸ آنحضرت از جعرانه باز آمد قیس بن سعد را سوے یمن بفرستاد و فرمان داد تا بزمین صدای گذرد - قیس با چهار صد مسلمانان برفت و در پاے تیناے فرود آمد مردے از صدای که حرث نام داشت در آنجا بیامد - و پرسید و بشتافت تا خود را به پیغمبر خدا برساند و گفت از طرف قوم خود بسفارت آمده ام لشکر خود را باز بخوان من ضامن که قوم من بفرمانت باشند - فرمان رفت و لشکر باز آمد و پانزده مرد از صدای بیامدند و اسلام گرفتند و از طرف قوم خود بیعت کردند باز رفتند در ایشان اسلام اشاعت یافت و در حجة الوداع صد تن بدیدار آنحضرت آمدند - و زیاد بن الحرث گوید که پیش پیغمبر خدا رفتم فرمود که قومت بفرمانت هستند - گفت اینهمه از خدا و پیغمبرش میدانم - و در سفرے او را آنحضرت فرمود تا بانگ نماز بدهد و چون بلال - اقامت گفتن خواست - فرمود آنمرد صدای اذان داده است و هر که اذان دهد باید که همان اقامت را هم بگوید -

سفارت مراد - از مرادیان فروه بن مسیک - از فرمانروایان کنده

پیوند بریده پیش پیغمبر آمد و فرمان برد و بر خانهٔ سعد بن عباده فرود شد و چندی بماند و قرآن و احکام اسلام از فرایض و سنن سپس آموخت و آنحضرت او را دوازده اوقیه بخشش داد و حله از بافتهای عمّان پوشانید و بر شتری نجیب سوار کرد و برگرداند - و زبید و مذحج عامل گردانید و نبشته‌ای که در وی از فرایض صدقه آگهی بخشیده بود بسپرد - و خالد بن سعید را همراه او کرد و فرود و تا وفات آنحضرت عامل صدقات بود -

سفارت زبید - از زبیدیان - عمرو بن معدیکرب - با همراهان خود که ده تن بودند به مدینه بیامد و پرسید درین زمین از بنی عامر - سرور کیست که نام سعد بن عباده - سپس ناقهٔ خود را مهار گسستان تا درش برفت و بنشاند - سعد بیرون آمد و مرحبای گفت و اکرامش کرد و گفت تا کجاوه‌اش را فرود آوردند - سوی پیغمبر خدا او را ببرد - عمرو با همراهانش اسلام گرفت و روزی چند بماند و بخشش گرفت و به دیار خود باز رفت و با قوم خود مسلمان بماند تا آنکه هنگام وفات پیغمبر خدا از اسلام بازگشت و بار دگر مسلمانی گرفت و در جنگ قادسیه و غیر آن کوششهای مردانه نمود -

سفارت کنده - از کندیان - اشعث بن قیس با همراهان خود که بیش از ده بودند بر بارگیهای خود بیامدند و مسجد نبوی درآمدند بدین هیئت که طره‌ها را شانه زده - و چشمها را سرمه کشیده - و پیرهنهای نگارین که پیرامنش بحریر دوخته بودند در بر کرده و چادرهای دیباهای زرکش زبر افگنده بودند - آنحضرت فرمود مگر مسلمان نگشته‌اید - گفتند بلی مسلمان هستیم فرمود پس این جامه‌ها از بهر چیست ایشان آن جامه‌ها را در انداختند - و چون باز رفتند

عامه ایشانرا ده اوقیه و اشعث را دوازده اوقیه بخشش فرمود۔

سفارت صدف – از صدفیان سیزده و چند کسان بر شتران خود بدین هیئت
که چادر و ازار پوشیده بودند بیامدند و پیغمبر خدا بجائیکه در میان منبر و خانه اش بود
بازخوردند و بے آنکه سلام کنند بنشستند آنحضرت فرمود آیا مسلمان نیستید گفتند آرے
فرمود پس چرا سلام نکردید۔ ایشان برخاستند و گفتند السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته۔ فرمود و علیک السلام بنشینید۔ بنشستند و از اوقات نماز پرسیدند
و آنحضرت ایشانرا آگهی بخشید۔

سفارت خشین – هنگامیکه پیغمبر بسیج خیبر داشت۔ ابو ثعلبه خشنی با آنحضرت
بیامد و اسلام گرفت و بجنگ خیبر رفت و باز از خشینیان هفت تن دیگر آمدند و بر
ابو ثعلبه فرود شدند و اسلام گرفتند و بیعت کردند و بازگشتند۔

سفارت سعد هذیم – مردے از بنی سعد هذیم میگوید که من با تنی چند از
قوم خود به مدینه رفتیم و در جائے فرود شده سوے مسجد شدیم آنحضرت را دیدیم که در مسجد
نماز جنازه میگذارد چون باز آمد ما را پرسید۔ گفتیم از بنی سعد هذیم هستیم و اسلام گرفتیم
و بیعت کردیم و برگشتیم و سوے بارگیهاے خود باز آمدیم پس بفرمان وے ما را بجا
فرود آوردند و سه روز مهمان داشت پس بیامدیم تا پدرود شویم گفت یکے را سردار خود گردانید
و بلال را فرمود تا چند اوقیه سیم ما را بخشش داد و بقوم خود باز آمدیم۔ و خداوند خدا ایشانرا
اسلام کرامت فرمود۔

سفارت بلّی — رویفع بن ثابت البلوی میگوید که در ماه ربیع الاوّل سنه
نهم چند از قوم من برآمدند و من برسیدن ایشان را بر خانهٔ خود که در بنی جدیله بود فرود
آوردم — و در بامداد بگاه سوی آنحضرت که با اصحابش نشسته بود برفتیم پس ابو الضبیب
که بزرگتر ایشان در این سفارت بود پیشتر شد و در روی آنحضرت نشست و با وی سخن نمود
و با یاران خود اسلام گرفت — و چیزها از کار دین و مهمانداری پرسیدند — چون ایشان را بخانه
خود آوردم — آنحضرت با قدری از خرما از پس با یاد و فرمود با این خرما در مهمانی اعانت
گیر — و ایشان چیزی از آن خرما و چیزهای دیگر خوردنیها میخوردند و سه روز بماندند و پس
بدیدار آنحضرت شدند تا پدرود کنند — و آنحضرت چنانکه با آیندگان آئینش بود همراه ایشان
فرمان بخشش داد و گرفتند و بدیار خود باز رفتند —

سفارت بهراء — سفیران بهراء که سیزده تن بودند از یمن بیامدند — و
حیوانان خود را مهار کشان بر در مقداد بن عمرو که در بنی جدیله بود رسیدند — مقداد
بیرون آمد و ایشان را بگرامت فرود آورد — سپس به پیغمبر خدا باز خوردند و اسلام گرفتند — و
فرایض و احکام آموختند و چندی بماندند باز بدیدار آنحضرت رفتند تا پدرود شوند و بخششها
معلوم یافتند و بازگشتند —

سفارت عذره — در ماه صفر سنه ۹ از عذریان — دوازده تن که در ایشان
حمزه بن النعمان و سلیم و سعد پسران مالک — و مالک بن ابی الرباح بودند
بسفارت بیرون آمدند و بخانهٔ رمله بنت الحرث النجاریه فرود شدند و پس نزد پیغمبر خدا

آمدند و برسم جاهلیت سلام کردند و گفتند ما از طرف مادر برادر قصی هستیم و ما هائیم که قصی را
و بنی بکر را از مکه بیرون کردیم و ما را با تو رشته ها و پیوندها است — آنحضرت فرمود مرحبا بکم واهلاً
شما را خوب میشناختم — چرا با آیین اسلام تحیت نکردید — یکی از ایشان عرضه داشت که ما از طرف
قوم خود گزارش گر آمده ایم — و چیزها از کار دین پرسیدند و اسلام گرفتند و روزی چند
بماندند و چون باز میگشتند آنحضرت چنانکه رسم بود ایشان را بخششها داد و یکی
را از آنها چادری بپوشانید — و از عذریان یکی دیگر که زمل بن عمرو نام داشت بیامد و گفت

إليك رسول الله أعملت نصّها	أكلّفها حزنا وقوزا من الرمل
بسوی تو ای پیغمبر خدا جانور را در شتاب افگندم	و زحمت دادم که زمین سخت و ریگستان را در نوردد
لأنصر خير الناس نصرا مؤزرا	وأعقد حبلا من حبالك في حبلي
تا بهترین مردمان را یاوری کنم و از رشتهای تو رشته را با رشتهٔ خود پیوند دهم	
وأشهد أن الله لا شيء غيره	أدين له ما أثقلت قدمي نعلي
و گواهی میدهم که جز به این خدا نگروم تا پایم کفش را گرانبار دارد —	

و سخن که از بت خود شنیده بود گزارش کرد — و از عذریان مشهور بوده است که اینهم گفته
زمل ع اسلام گرفت و آنحضرت او را بسالاری قومش لوائی بخشید و در جنگ صفین
زمل ع با لوای خود با معاویه بود و در جنگ مرج نیز بود و کشته شد

سفارت سلامان — حبیب بن عمرو السلامانی حکایت میکرد که در ماه شوال
سنه ۱۰ با هفت تن بسفارت سلامان بیرون شدیم و بهنگامیکه آنحضرت را به جنازه

بیرون مسجد خوانده بود نبایو بار نخوردیم و گفتیم السلام علیک یا رسول الله آنحضرت
و علیکم باز داد و از ما پرسید گفتیم یا محمد از مسلمانان مسایه ایم از جانب شان برای بیعت
و بیعت اسلام بکنیم آنحضرت سوی ثوبان که غلامش بود رو کرد و فرمود و
ایشان را به فرودگاه مسافران فرود آر چون پس از نماز ظهر بجائیکه در میان منبر و خانه اش
بود نشسته بود نزدش رفتیم و چیزها از کارها از واجبات اسلام و رفتیم پرسیدیم
و مسلمان شدیم و هر یک پنج اوقیه بخشش یافتیم و برفتیم

سفارت جعفیه چون پیغمبر خدا به مدینه بیامد از بنی جعفی سعید بن جعفیان
که دو بودند از قبیله جعفیه عبد العزی نام ابو ... که از سوی مادر برادر
هم بودند پیش پیغمبر رسیدند آنحضرت با عبد العزی گفت که تو عبد الله هستی
و ابو ... باز بود اگر خدا خواست تو دشمن را بسر رسانی و چون از دودمان شان
پرسید گفتند با دو جعفیان هستیم فرمود شما خویشان باشید و ایشان را وادی
بود قادی نام آنرا نام برشه ناحی فرمود و در جعفیان را دو کوه بود یکی
اشعر و دیگری ... نام بود و در باره آنها فرمود این دو کوه را ... نوشته اند فقیه را بر آنها
راه نمود عبد الله بن بدر را در جنگ بدر قلیب چهره بر ایشان نماید
ایشان بکشید و آن نخستین مسجدی بود که در مدینه از پیغمبر بنیاد نشان کشیده شد
و از جعفیان یکی دیگر که عمرو بن حر نام داشت حکایت میکند که مارا صنمی بود ما
بزرگش میداشتیم و من پرستارش بودم چون آوازه پیغمبر خدا بگوشم رسید آن صنم را

بشکستیم و روی سوی مدینه کردیم و با آنحضرت رسیدیم و اسلام گرفتیم و شهادت راست
دادیم و هر چه از حلال و حرام آورده بر آن ایمان آوردیم و درین باره گفته ام

شهدت بان الله حق واننی	لآلهة الاحجار اوّل تارك
گواهی دادم باینکه خدا حق است	و خدایانیکه از سنگ باشند پیش از همه بگذارم
وشمرت عن ساقی الازار مهاجرا	الیك اجوب الوعث بعد الدکادك

و دامن جامه از ساق را بالا زدم و بسوی تو ریگستان و زمینهای سخت را در نوردم

لاصحب خیر الناس نفسا و والدا	رسول ملیك الناس فوق الحبائك

تا با آن کس صحبت ورزم که خویش و پدرش بهترین مردمان اند و فرستادهٔ شهنشاهی که بالای چرخ است او را به پیغمبری برگزیده

زین پس آنحضرت عمرو را بسوی قومش بهر دعوت اسلام بفرستاد و همه با پند پذیرفتند
بجز یکتن که گفتارش را رد کرد عمرو دعاء بدی درباره اش کرد تا دهانش از کار
ماند و باز حرف زدن نتوانست و نابینا شد و بینوا گشت —

سفارت کلب — از کلبیان مردی که او را عبد عمرو بن جبله نامیدند
حکایت میکند که من با مردی از بنی رقاش که عاصم نام داشت برخاستیم و به پیغمبر خدا
رسیدیم آنحضرت ما را اسلام عرض نمود و گفت که من پیغمبر هستم امّی و راستکار
و پاکبازم هر آنکه در هیچ زمینه فرمان مرا نپذیرد و از من سر باز زند و با من پیکار گرفت تا باز گشت
و چون با پیکار گشت و هر که پناه جوید و یاریم کرد و بمن بگروید و گفتار مرا راست شمرد و یاری
نمود بهشت بدو پرداخته و چون با من دو پرداخته گفتیم ما بگرویدیم و بخشیدیم

راست میدانیم و اسلام آوردیم. و عبید عمرو بگفت ـ

اجبت رسول الله اذ جاء بالهدی	واصبحت بعد الجحد بالله اوجرا
چون پیغمبر خدا به رهنمائی رسید پذیرفتمش	و پس ازان کار از عند بتر رسیدم
وودعت لذات القداح وقد اری	بها سدکا عمری وللهو اصورا
ولذتهای قدح را ترک گفتم و	باآنکه به عیش زندگیم گرد آنست و شیفته او گشته ام
وآمنت بالله العلی مکانه	واصبحت للاوثان ما عشت منکرا
در خدای که جایش برتر است ایمان آوردم	و تا زنده ام بتان را منکر باشم

و از کلبیان دو تن دیگر که یکی حارثه بن قطن نام داشت و دیگری حمل بن سعدانه به پیغمبر خدا رسیدند و اسلام گرفتند ـ آنحضرت حمل بن سعدانه را علمی بسپرد که بآن علم در جنگ صفین ـ با معویه بود و بهر حارثه فرمانی نوشت که اینچنین است ـ این نبشته ایست از محمد رسول الله به حارثه بن قطن از بهر مردان دومة الجندل ـ و آنها که در نواحیش از دودمانهای کلب باشند ـ بدینگونه که شما راست زمین بلند که جز آب باران سیراب نگردد ـ و نخلهای آبادی ازان شما ـ و برای چه از آب روان سیراب شود دهیک بپردازید ـ و برای چه از آب دلو پرورش یابد نیم دهیک ـ و جانوران شما را بهر زکوة گرد نکنیم ـ و بر بقیه نصاب زکوة نگیریم ـ نماز را در وقتش بکنید و زکوة را در وقتش بدهید ـ بر شما سبزه و گیاه بند نکنیم و بر متاع خانه دهیک نستانیم ـ و شما را بجز خواهی و بجا آوری اینهمه گرو راست و از طرف ما هم عهد و پیمان استوار است ـ و شما را از خدا و پیغمبرش زنهار خدا و مسلمانان که حاضر اند گواه باشند ـ

سفارت جرم - از جرمیان دو تن یکی را اصفع بن شریح می‌نامیدند ۱۲۰
و دیگری را هوذه بن عمرو میخواندند - به پیغمبر خدا رسیدند و اسلام گرفتند و بهر ایشان
آن حضرت نامه‌ای نوشت - و عامر بن عصمه بن شریح که اصفع باشد چنین میگوید

وکان ابو شریح الخیر منا ‌‌ ‌ فتی الفتیان حمال الغرامه

و ابو شریح خیر از ما بود - جوانمرد جوانمردان - ادا کننده دیت

عمید الحی من جرم اذا ما ‌ ‌ ‌ ذوو الاکال ساموا ظلامه

ستون قبیلهٔ جرم - وقتی که سروران - بار بجور گیرند -

وسابق قومه لما دعاهم ‌ ‌ ‌ الی الاسلام احمد من تهامه

و چون احمد قوم او را بسوی اسلام خواند - او از همه پیشتر اجابت کرد -

فلباه وکان له ظهیرا ‌ ‌ ‌ فوفقه ملیک الحی قدامه

پس لبیک گفت و یاور او بود - و او را بر دو قبیلهٔ تهامه مقدم داشت

عمرو بن سلمه الجرمی - گوید که پدرش و تنی چند از قومش به پیغمبر خدا رسیدند و اسلام
گرفتند و قرآن آموختند - و کارها را روائی دادند - پس عرضه داشتند که بهر
امامت کدام کس را گزینیم - فرمود هر که از قرآن بهره وافر داشته باشد - سلمه جرمی گوید
که چون ایشان بقوم خود باز گشتند - کسی را نیافتند که قرآن را از من بیشتر یاد گرفته باشد
با آنکه من جوان بودم و بر سر شملهٔ آویختم - ایشان مرا بامامت گرفتند - و من نماز کردم
و تا امسال هیچگاه نبوده است که جرم را جز از من امامی بوده باشد - و در روایتی دیگر است که

عمرو بن سلمه جرمی حکایت کرد که ما بر آبی که گذرگاه مردمان بود جا داشتیم و از ایشان
می پرسیدیم که این چه آوازه است. می گفتند که مردی همی پندارد که پیغمبر خداست
و گوید که خدا تعالی بر وی چنان و چنان فرو فرستاده است. پس من هر چه از ایشان
می شنیدم چنان یاد میگرفتم که مگر در سینه ام بسریشم پیوند میکردند. تا برخی از قرآن
در دلم فراهم آمد. و عرب در اسلام پذیرفتن فتح را انتظار می کردند. و میگفتند که اگر بر
عرب پیروزمند گردد فرستاده خدا باشد. پس چون واقعه فتح گذشت شنیدند هر قومی
سوی اسلام بشتافتند. پدرم نیز از آبادی خیمه نشینانش بگذارش اسلام‌شان گام
بردار شد. و با نحضرت برسید و روزگاری بماند. و چون باز آمد همه بدیدارش شدند
گفت من از بر پیغمبر راستین می آیم و چنین کارها فرمان داده است و از چنان
چیزها باز داشته. و فلان نماز در فلان هنگام بخوانید و همان نماز را در پاستار
وقت بگذارید. و چون هنگام نماز فراز آید یکی از شما بانگ نماز بدهد و هر که قرآن
بیشتر آموخته باشد پیش امام گردد. پس چون در اینجا از من کسی بیشتر یاد نداشت
مرا کوچ و بچود آموخته و پیش خود کردند. و در آن روزها من طفل شش ساله
بودم و همین چادری میپوشیدم. هنگام سجده آن چادرم کوتهی کردی تا روزی
زنی از انجمع گفت که شرمگاه امام خود را از چشم ما بپوشید. و با پدرم این سخن را بگفتند
تا پیراهنی که از آن بحرین بود بهرم ساز داد. و در بر کردم و آن مایه شاد گشتم که بیشتر
از آن شادمانی یاد ندارم. و تا امروز در قبیله جرم نماز گزار همی بودم و امام شان میگردم.

پذیرید - که گذارندهٔ این حدیث است میگوید که در همه جا جنازه [illegible]
پیش امام شان بود تا آنکه از جهان برفت - و هم عمرو بن سلمه گوید [illegible]
قرآن یاد میگرفتم و هم در عهد پیغمبر خدا امامت میکردم

سفارت ازد - از قبیلهٔ ازد تنی چند که پیش از ده [illegible]
آمدشان بود سوی پیغمبر خدا بیامدند و بر خانهٔ فروه [illegible]
ایشان را تحیت گفت و گرامی داشت و تا ده روز در آنجا بماندند [illegible]
قومش فرمانروا کرد - و فرمود شما با بت پرستان قبائل یمن [illegible]
لاجرم صرد بن عبد الله با مردان خود بیرون شد - و تا جرش [illegible]
شهر بند - که قبائل یمن در آن هستند - باشندگان حصاری گشتند [illegible]
سر پیچیدند پس صرد جانوران شان تاراج میکرد - و تا یک ماه [illegible]
هیچ نگشود و لشکرش برداشت سوی کوهی که شکر نام دارد ببرد و در آنجا [illegible]
حصاریان داشتند که آنها گریختند پس به جستجو بیرون آمدند [illegible]
شتافتند - دیگر باره بر دشمنان گرائیدند و تیغ بیدریغ زدند تا [illegible]
بدست آوردند و برآنها در آن روز جنگ بزرگی برپا ساختند [illegible]
جرش دو تن را از خود سوی پیغمبر فرستاده بودند و مهلت خواسته [illegible]
از جنگ و فیروزی صرد آگهی بخشیده چون هر دو نفر [illegible]
بازگشتند از ایشان سفارتی بیرون شد - و سوی پیغمبر خدا [illegible]

آنحضرت فرمود مرحبا بکم که شما بخوشروئی و راستنمائی و شیرینی بیان و درستی پیمان
از دیگران گوی برده اید شما از من و من از شما هستم و بانگ رزم پیر ایشان مسرور
گردانید و پیرامن آبادی شان چراگاهی بحدود معلومه خاصه ایشان فرمود —

سفارت غسان — در ماه رمضان سنه ۱۰ از غسانیان سه کس بمدینه آمدند
و بخانه رمله بنت الحرث فرود شدند ایشان گویند چون دیدیم که سفیران عرب همه
بتصدیق محمد یکزبان گشته اند با خود گفتیم که محمد ما را بدترین عرب نه پندارد — پس پیش پیغمبر
آمدیم و اسلام گرفتیم — و گفتیم هر چه آورده همه درست و راست است و نمیدانیم که
چون بقوم خود باز رویم ایشان ما را پیروی کنند یا بر سر انکار آیند — ایشان از آنحضرت
بخششهای معلوم یافتند — و بازگشتند چون بقوم خود رسیدند آنها از دعوت
شان سر باز زدند ناگزیر اسلام خود را پنهان داشتند تا آنکه دو تن از ان بمردند و
یکی از آنها بماند — زمان خلافت عمر بن الخطاب دریافت و بسال جنگ یرموک
با ابی عبیده برخورد و از اسلام خود آگاهش کرد وزان پس ابو عبیده او را گرامی داشتی

سفارت حرث بن کعب — در ماه ربیع الاول سنه ۱۰ پیغمبر خالد بن ولید
را با چارصد مسلمان سوی حرث بن کعب بمالک نجران بفرستاد و فرمود پیش
از آنکه دست به تیغ بری سه بار ایشان را دعوت اسلام کنی — خالد چنین کرد تا از
بنی حرث هر که در آنجا بود بپذیرفت — و خالد در میان ایشان فرود شد و احکام
اسلام و قرآن و سنت ایشان را آموختن گرفت — و بلال بن الحرث المزنی را با نامه

بگذارش هر چه پیش آمد به پیغمبر خدا گسیل ساخت ـ بلال بیامد و از کار خالد و نزد گراییدن
بنی حرث سوی اسلام بازگفت آنحضرت به خالد نوشت که با ایشان از بیم و امید
سخن گوئی و با سفارت ایشان بمن باز آئی ـ خالد چنانکه فرمان رفت با تنی چند که
از آنجمله قیس بن الحصین ـ و یزید بن عبدالمدان ـ و عبدالله بن عبدالمدان ـ
و یزید بن المحجل ـ و عبدالله بن قراد ـ و شداد بن عبدالله القنانی ـ و
عمرو بن عبدالله ـ ایشان را آورده اند بیامد و در خانهٔ خود جهدا فرود آورد و سپس با ایشان
به پیغمبر رسید ـ آنحضرت گفت اینچه کسانند ـ چنان مینماید که از هند آمده اند گزارش کردند که بنی حرث
بن کعب اند ـ گفتند ما اسلام گزیدیم و زبان را بشهادت حق تازه نمودیم ـ و آنحضرت با همه
ایشان زاده او قیس بن الحصین را که بر ایشان امیر گردانید ـ و دوازده و نیم اوقیه بخشش
فرمود ـ و ایشان در اواخر ماه شوال بسوی خود بازگشتند و بیش از چهار ماه نیست که
آنحضرت انتقال فرمود ـ و از حرثیان یکی دیگر که عبدالله بن سمره نام داشت به پیغمبر خدا
رسید و از آنچه در خور و راه پیش آمده بود بگفت ـ آنحضرت از آنهمه آگاهی فرمود
و گفت ای ابن سمره دین خود را بدنیا مفروش ـ عبدالله اسلام پذیرفت ـ

سفارت همدان ـ از همدانیان قیس بن مالک بن لای الارحبی ـ با آنحضرت
رسید و گفت ای پیغمبر خدا من از پیش آن آمده ام که ترا ایمان بیاورم و یاوری با تو کنم
آنحضرت فرمود ای گروه همدان شما بدین دوستی و آئین مرا یاوری نمائید گفت آری
پدر و مادرم قربانت شوند ـ فرمود بسوی قوم باز گرد ایشان هم اگر چنین باشند باز بیا

قیس بقوم خود رسید همه اسلام گرفتند و در میان خود غسل کردند و رو به قبله
شدند. قیس پیش پیغمبر بدین آگهی باز آمد و گفت آنها اسلام گرفتند و مرا فرستاده اند
تا ترا آگهی دهم. آنحضرت فرمود قیس بهر قوم چه خوب سفیر است. و نیز قیس را درود و هر چه گفتی
بجا است و آوردی خدا با تو چنین باد [illegible] دست همایون کشید و بهر قوش [illegible]
[illegible] آن و چهار [illegible] آن و چهار ماده ایشان و چهار والی ایشان همه را نوشت که فرمان قیس
را بشنوند و بپذیرند تا نماز بگذارند و زکاة بدهند [illegible] خدا و پیغمبرش باشند و او را
سه صد [illegible] داده باشند [illegible] از [illegible] جوان
و یک صد [illegible] است [illegible] آبادی [illegible] وقت [illegible] و [illegible] سال [illegible] بیرون [illegible]
گویند که رسول الله خود در موسم حج بر قبایل عرب عرضه کرد [illegible] از قبیله [illegible] که
[illegible] نام داشت [illegible] آنحضرت گذشت پرسید که آیا ترا در قوم خود دست پایگاهی است. گفت آری
پیغمبر وی را اسلام عرضه داشت و پذیرفت [illegible] باز [illegible] آمد [illegible] با [illegible] باو وفا [illegible]
با آنحضرت گفت که سال دگر در موسم حج [illegible] پس بقوم خود باز رفت یکی از [illegible]
[illegible] نام داشت [illegible] گشت و [illegible] را گفتند [illegible]
کردند. و گویند [illegible] جا [illegible] پیش [illegible]
کردند [illegible] اسلام گرفتند و ایشان نخستین [illegible]
پیغمبر [illegible] چه خوب قبیله هستند [illegible] چه [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]

جنی خارف و یام و شاکر و آنانکه در پشتها و کوه و تودهای ریگ جا داشتند نامه نوشت.

۱۲۵ سفارت سعد العشیرة — سعد العشیرة صنمی داشتند که او را فراض می نامیدند
و چون آوازهٔ پیغمبر بگوش شان رسید از دودمان انس الله بن سعد العشیرة مردی که ذباب
نام داشت برجست و آن بت را بشکست و با آنحضرت پیوست و اسلام گرفت و اینچنین گفت :

تبعت رسول الله اذ جاء بالهدی	وخلفت فراضاً بدار هوان
چون رهنمونی پیغمبر آمد پی او گرفتم	و فراض را بخواری گذاشتم
شددت علیه شدة فترکته	کأن لم یکن والدهر ذو حدثان
زخمی بروز دم و چنانش گذاشتم که گوئی چیزی نبود — و زمانه هم چنین نیرنگها دارد	
فلما رأیت الله اظهر دینه	اجبت رسول الله حین دعانی
و چون دیدم که خداست دین خود را ظاهر ساخت	و پیغمبر بسوی خودم خواند فرمانش پذیرفتم
فاصبحت للاسلام ما عشت ناصراً	والقیت فیه کلکلی وجرانی
پس تا هستم اسلام را یاور باشم	و در و سینه و گردن خود انداختم
فمن مبلغ سعد العشیرة انّنی	شریت الذی یبقی بآخر فانی
پس کدام است که سعد عشیره را آگاهی دهد	که نابود شونده را دادم و پاینده را گرفتم

و ذباب النبی را پسری بود عبدالله نام که در جنگ صفین با علی بن ابی طالب بود
و مردانه بکوشید.

۱۲۶ سفارت عنس — از عنسیان مردی که ربیعه نام داشت به پیغمبر خدا بیامد

آنحضرت که در آن زمان طعام شب میخورد مرد یهودی را بخواند تا او هم بهر خوردن بنشست
چون فارغ شد پیغمبر خدا فرمود آیا گواهی میدهی که جز خدا تعالی خدای دیگر
نیست و محمد بنده و فرستاده اوست - گفت گواهی میدهم که جز خدا تعالی خدای دیگر
نیست و محمد بنده و فرستاده اوست - زود بر جست آمد که پای برسی - گفت چون میروی
از بالای پشت چه امید داشتی - و چون بر جست که بهم شکرت تا بتواند سبب چهار
چیز دیگر چون برساند من بهم برسیدم و چون گفته شد خدا ایمان بیاور - ایمان آوردم
آنحضرت با حاضران روی کرد و گفت در نماز مردان خطیب با هنر شد - در بیرون - در آنجا
چند سالی ماند و گاه گاه بدیدار آنحضرت میرفت تا آنکه روزی بیمار شد و گفت پدر و خویشم
آنحضرت سامان سفرش ساز داد و فرمود اگر در راه از پیغمبری بیابی - به وی که
نزدیکتر باشد رو بگوی - هنگام که ارشد در راه او را تب گرفت پس بهم یکی
نزدیکتر او برفت و جان بجان آفرین سپرد

سفارت وفد اهل یمن - چون پیغمبر خدا از تبوک باز آمد از والیان قبایل حمیر
او ... حارث بن عبد کلال - و نعیم بن عبد کلال - و نعمان قیل ذی رعین و معافر و همدان
مالک - و الوهیدان و برادرش طلحه بن ... - و ... و
و ... مالک - و برادرش ... مالک با ... اسلام آوردند
و آنحضرت ... عبدالله - و ... عبدالرحمن نام ... - و ...
... آورده ... ایمان و قبایل ...

و آن قبا - به عباس بن عبدالمطلب بخشید - عباس پرسید این را چه کنم - فرمود تارهای
زر از آن بیرون کش - و زنت را از آن پیرایه ساز ده - یا فروخته بکار دیگر آر - و دیبا را بفروش
و عباس آن را به یک یهودی بقیمت هشت هزار درهم بفروخت - تمیم به پیغمبر خدا گفت
نزد ما گروهی از رومیان هستند که در دست شان دو قریه است یکی را حبری و دیگری
را عینون می نامند - پس اگر خدا تعالی بر ملک شام ترا فیروز گرداند آن هر دو قریه ها
را بمن بخشی - آنحضرت خواسته تمیم را پذیرفت - و چون ابوبکر خلیفه شد و ملک
شام بدست آمد فرموده پیغمبر خدا بجا آورد و سفیران داریین بماندند تا آنکه پیغمبر خدا
این جهان را پدرود کرد و وصیت فرموده بود که ایشان را صد وسق داده باشند -

سفارت رهاویین - در سنه ۱۰ از رهاویان که دودمانیست از مذحج پانزده
تن بیامدند و بخانه رمله بنت الحرث فرود شدند - آنحضرت بایشان آمد و تا دیر سخن کرد
و رهاویان ارمغانها پیشکش ساختند - از آنجمله اسپی بود که او را مراوح میخواندند
آنحضرت فرمود تا اسپ را برفتار آوردند و پسندید - ایشان اسلام گرفتند و قرآن و فرایض
بیاموختند - و چون پدرود شدند پیغمبر خدا از پنج اوقیه تا دوازده اوقیه چنانکه
با مایه سفیران آئینش بود - ایشان را انعام بخشید - و باز گروهی از ایشان بیامدند که
با پیغمبر خدا از مدینه بحج بیرون شدند - و بماندند تا آنکه پیغمبر خدا از جهان برفت
و وصیت فرموده بود که از کتیبه که جائی بود به خیبر ایشان را صد وسق گرفته باشند
و بر این سخن نوشته بحوالت فرمود گر ایشان و رزان معویه آنرا بفروختند -

و از راویان یکی دیگر که عمرو بن سبیع نام داشت به پیغمبر خدا رسید و آنحضرت او را علمی بخشید و بدان علم در صفین با معاویه بود و در رسیدن خود به پیغمبر خدا چنین گفته است -

إليك رسول الله أعملت نصها — تجوب الفيافي سملقا بعد سملق

سوی تو ای پیغمبر خدا جمازه را روان کردم که بیابانها را نوردد بیابانی پس از بیابانی

على ذات ألواح أكلفها السرى — تخب برحلي مرة ثم تعنق

او را شب روی تکلیف میدهم — با کجاوهٔ من آهسته و از تیز می‌رود

فما لك عندي راحة أو تلحلحي — بباب النبي الهاشمي الموفق

پس (ای ناقه) از من آرام نخواهی یافت تا آنکه بر در پیغمبر هاشمی که موفق است فرود نیائی

عتقت إذا ما رحلة ثم رحلة — وقطع دياميم وهم مؤرق

تنگ آمدم از سفرهای پیهم و نوشتن بیابانها — و غمها که بیدار دارنده است

سفارت غامد - در ماه رمضان از غامدیان ده کس بیامدند و در بقیع الغرقد فرود شدند از آنجا جامهٔ پاکیزه در بر کرده به پیغمبر خدا آمدند و سلام کردند و اسلام گرفتند و آنحضرت بهر ایشان نامه نوشت که در وی از احکام اسلام آگهی بخشیده و بابی بن کعب پیوستند و چیزی از قرآن بیاموختند و چنانکه رسم بود بخششها یافتند و بازگشتند

سفارت نخع - بنی نخع - بگزارش اسلام دو کس را که ارطاة بن شرحبیل و ارقم یکری نام داشتند از طرف قوم خود با آنحضرت فرستادند پیغمبر بایشان اسلام عرضه کرد و پذیرفتند و از آنجا که ایشان با وجاهت و خوش سیما بودند آنحضرت

پرسید آیا در قوم شما امثال شما نیز هستند. گفتند ای پیغمبر خدا در قوم ما هفتاد تن هستند که
هر یکی از آن از ما بهتر است هر یک یار ایشان و تدبیر است. و انجام کارهای بزرگ
بپا بکنند. پس آنحضرت درباره ایشان دعای خیر فرمود. و گفت خدایا قوم نخع را بهتری
و افزونی ده. و ارطاة را به سرداری قومش علمی بخشید که آن در جنگ فتح بود و
در جنگ قادسیه هم آمد. و چون شهید گشت برادرش که درید نام داشت آن علم را
برگرفت مگر او هم در آن روز کشته شد. پس سیف بن حرث که از بنی خدیمه بود
بگرفت و بآن علم بکوفه در آمد. و آورده اند که در نیمه ماه محرم سنه ۱۱ دو صد مردان
بنی نخع از یمن بیامدند و با ایشان زرارة بن عمر نصرانی هم بود و ایشان هم در یمن
بر دست معاذ بن جبل بیعت کرده بودند. پس بحالت مسلمانی به پیغمبر بار خوردند
و در خانه رمله بنت الحرث فرود شدند و زین پس سفارتی دیگر نیامد.

سفارت بجیله. در سنه ۱۰ از بجلیان جریر بن عبدالله با یکصد و پنجاه
تن که از قومش بودند بیامدند و پیغمبر خدا فرموده بود که ازین گذرگاه مردی برآید که بهترین
اهل یمن باشد و بر چهره اش فره پادشاهی پیدا باشد. پس جریر بر راحله اش با قوم خود
فراز آمد و آنحضرت دست خود بیرون آورد و با جریر گفت با بیعت میکنی بر اینکه گواهی بدهی
که جز خدای تعالی خدای دیگر نیست و من فرستاده او هستم و نماز برپا کنی و زکوة ادا کنی و ماه
رمضان روزه داری و مسلمانان را بهی خواه باشی و حاکم را فرمان پذیری اگرچه غلام زنگی باشد
جریر گفت بلی. و بیعت کرد و دیگران هم بیعت کردند و اسلام گرفتند. و از احمس که دو وفد

از بجیله قیس بن عزره با دو صد و پنجاه سواران احمس رسیده و پیغمبر خدا پرسید که کیستید
گفتند ما احمس الله هستیم و ایشان را در هنگام جاهلیت بدین نام میخواندند. فرمود امروز شما
بهر خدا گشته‌اید. و آنحضرت بلال را فرمود در بخشش سواران بجیله از احمسیان آغاز کنی
و جریر بن عبدالله نزد فروه بن عمر البیاضی فرود آمده بود و آنحضرت از جریر
پرسشی از حالات ملکش همی کرد. و او بگفت که ای پیغمبر خدا الله تعالی اسلام را
آشکارا کرد و از مسجدها و صحنهای ایشان آوازه اذان بلند ساخته و قبایل بتان خود را
بشکستند. آنحضرت پرسید ذو الخلصه چگونه است. گفت هنوز همچنان است
ولیکن اگر خدا خواست زود است که او هم نماند. آنحضرت جریر را تعلیم برد و بهر شکستن
ذو الخلصه فرستاد. گفت ای پیغمبر خدا من پشت اسپ خوب نمیتوانم نشست
آنحضرت دست همایون بر سینه‌اش بکشید و گفت خدایا این را رهنما و رهبر گردان. جریر
با دو صد سوار بیرون شده و باندک روزی باز آمد. آنحضرت پرسید آیا ذو الخلصه
را از پا افگندی. گفت آری سوگند بآنکه ترا پیغمبر راستی هستی که هر چه با اش
بود بگرفتم و همه را با آتش افگندم و چنانش بگذاشتم که هر که بیماری آن وارد دیدش
دلگرفته شود و کسی نخواست که او را باز دارد. آنحضرت امروز بسواران و پیادگان
احمس دعای برکت فرمود.

سفارت ششم. پس از آنکه جریر بن عبدالله ذو الخلصه را از پا درآورد
و چند [illegible] را از یمنی ششم [illegible] گشت از ایشان [illegible] شد بن [illegible]. و الی [illegible] که

با تنی چند که هم از خثعم بودند بیامدند و گفتند ایمان آوردیم بخدا و پیغمبرش و هر چه خدا بتو
فرو فرستاد و اکنون بهر ما فرمانی بنویس تا بر آن برویم آنحضرت ایشانرا چیزی بنگاشت
و جریر بن عبدالله و دیگر حضار گواه شدند

سفارت اشعریین - از اشعریین پنجاه کس که در آن ابو موسی اشعری
با برادرانش و از عک دو کس بودند در کشتیها بیرون شدند و بجده برآمدند
و چون بمدینه نزدیک شدند میگفتند

	غدا نلقی الاحبه		محمدا و حزبه	
	فردا دوستان را زیارت میکنیم		یعنی محمد و گروهش را	

و هنگامی رسیدند که پیغمبر خدا در سفر خیبر بود ایشان با آنحضرت پیوستند و بیعت
کردند و اسلام گرفتند و آنحضرت فرمود اشعریین در مردمان چون همیان مشک هستند

سفارت حضرموت - از حضرموت جمد و مخوس و مشرح ۱۳۴
و ابضعه که از اولاد ولیعه و شهزادگان حضرموت بودند با سفیرانی که بود بیامدند و
اسلام گرفتند مخوس گفت ای پیغمبر خدا دعائی کن که خدا تعالی این لکنت را از
زبانم ببرد آنحضرت دعا کرد و از مال زکاة حضرموت او را چیزی بخورانید و چون
باز رفتند مخوس را رنجوری لقوه بگرفت پس تنی چند از ایشان باز آمدند و گفتند ای
پیغمبر خدا سرور ما را لقوه رسید دوائی فرما - فرمود که باید سوزنی را در آتش
گرم کنید و لامه چشمش را برگردانده بکار آرید که بهبود او در آن است و از این گزیر نیست

خدای را داناتر است که چون از پیغامبر آنچه گفتنی بود ایشان باز رفتند و همچنان کردند
تا به رشد. و از حضرموت وائل بن حجر به پیغمبر بیامد و گفت در آرزوی اسلام
و هجرت آمده ایم آنحضرت دست همایون بر سر و رویش کشید و در حقش دعا فرمود
و ... را در قومش سر گردانید و منادی کرده شد که امروز به شما وافی قدوم وائل بن حجر مردمان
در نماز فراهم آیند. و آنحضرت به منبر خطبه برخاست و گفت یا ایها الناس این وائل بن حجر
آرزومند اسلام گشته از حضرموت (و آواز را بلند کشید) نزد شما آمده است
و معاویه فرمود که با وائل بن حجر برود و او را در حره فرود آرد. معاویه میگوید که من
با او برفتم تا آنکه در پایم از ریگ تفسیده سوزش افتاد. گفتم مرا پس خود نشان. گفت تو
ردیف پادشاهان نبوده. گفتم کفش خود را به من بفگن. گفت چون تو بپوشی و پایت نام
نیاید و رسیدن این سخن ... شود که من ... باری کفش پادشاه در پای خود کرد
لیکن در سایه ... میتوانی رفت. این ترا بسنده است. چون معاویه به آنحضرت باز آمد
این همه باز گفت. فرمود همانا در وی از جاهلیت اثری مانده است. و چون وائل
آهنگ دیار خود کرد آنحضرت برای او چنین نوشت "این نوشته ایست از محمد النبی"
به وائل بن حجر ... که تو سلطان گشتی و هر جا از زمین و قلعه در دست تو بود همچنان بماند
و ... از تو گرفته شود و ... دو مرد عادل ... برآورده
[illegible] دین اسلام ... مسلمانان یاوری باشند ... حضرموت را از
[illegible]

سازداد و پسرش را که کلیب بن اسد نام داشت بخواند و گفت این جامه را با آنحضرت ببر
کلیب بیامد و پیشکش را عرضه داد و اسلام گرفت و آنحضرت در حقش دعای خیر فرمود
از پسرانش یکی چنین میگوید ۵

لقد سرّ النّبی ابا انبیا	ولم یسر وجوه بنی عبید
پیغمبر بر جدّ من دست مالید	در چهره‌های فرزندان عبید دست نکشید
شبابهم وشیبهم سواء	فهم فی اللؤم اسنان الحدید
جوانان و پیران شان یکسان اند	پس ایشان در دنائت و ناکسی چون دندانهای آهن یکسانند

و چون کلیب به پیغمبر آمد چنین بگفت ۵

من وشر برهوت تهوی بی عذافرة	الیک یا خیر من یحفی و ینتعل
تا ختم از موضع وشر برهوت مرا شتر تیز رو بسوی تو ای آنکه بهترین کفش پوشان و برهنه پایان هستی	
تجوب بی صفصفاً غبراً مناهله	تزداد عفواً اذا ما کلّت الابل
بیابانی را که چشمه‌های او گردآلود گشته است نوردد	و چون دیگر شتران درمانده شوند او در تیزی می‌افزاید
شهرین اعملها نصّاً علی وجل	ارجو بذاک ثواب الله یا رجل
تا دو ماه او را در حالت بیم در تعب داشتم	و از این ثواب خدا امید دارم
انت النّبی الّذی کنّا نخبّره	وبشّرتنا بک التوراة والرّسل
تو همان پیغمبر هستی که ما را از وی خبری دادند	و تورات و پیغمبران ما را بشارت داده بودند

سفارت از دو عمان - چون اهل عمان اسلام گرفتند آنحضرت علاء بن الحضرمی

را بفرستاد تا ایشان را آئین اسلام بیاموزد و از مال شان زکوٰة بگیرد - از ایشان سه تن چند که
در آن اسد بن بیرج الطائی نیز بودند بیامدند - و به پیغمبر چیزها باز خوردند و گفتند
کسی را همراه ما کن که عنان انتقام بدست بسپریم و بسرای بفرمائیش نهیم - در سنه دهم
خضر بن العبدی که در کسی بن خوط نام داشت گفت ای پیغمبر خدا از ایشان
در گرونم یار سه تن است که در جنگ جنوب مرا اسیر کردند - و سه تن آزادی نهادند پسر ایشان
با ایشان بفرست - آنحضرت خواستش را بپذیرفت - و دیگر از ایشان سلمه بن عباد الازدی
با سه تن چند از قومش بیامد - و با همراهانش مسلمانی گرفت - و از آنحضرت چیزی از کار عبادت
و دعا پرسید و آگاهی یافت - باز گفت - دعا کن تا که خدای تعالی در یا الفیاس تقی
و اتحاد بخشد و دعا فرمود -

سفارت غافق - از بنی غافق - جلیحه بن شجار و عوذ بن سرید

با سه تن چند از قومش بیامدند و گفتند ای پیغمبر خدا ما صنا و ید قومیم خود و ندیم و اسلام
پذیرفتیم - و زکوٰة ما و پیر این فاتها ما بنداست - فرمود هرچه از مرافعات و
واجبات که مسلمانان راست شما را هم باشد - عوذ بن سرید گفت بر خدا ایمان آورده ایم
و در راه پیغمبرش بگرویدیم

سفارت بارق - چون سفیران بارق آمدند پیغمبر خدا ایشان را به اسلام

خواند همه مسلمانی گرفتند و بیعت کردند - و آنحضرت بهر ایشان آئینی نوشت - این
نوشته [illegible] بارق [illegible] بارق [illegible]

بشکنند و در چراگاه‌شان چه در بهار و چه در تموز مواشی را سر دهند و چون
مسلمانی از خشکسالی یا از بهر چرانیدن و رمه‌اش بر ایشان بگذرد سه روز
مهمانش دارند و اثمارشان چون رسیده گردد رهروان رشته‌اش را چندانکه خواهند
بخورند مگر فراهم کرده نبرند ابوعبیده بن الجراح و حذیفه بن یمان گواه شدند
و ابی بن کعب بنوشت.

سفارت دوس چون طفیل بن عمرو الدوسی مسلمان شد قومش را
دعوت اسلام کرد و آنها مسلمانی گرفتند از ایشان هفتاد یا هشتاد کسان که در آن ابوهریره
و عبدالله بن ازیهر نیز بودند به مدینه آمدند در آن هم پیغمبر خدا به خیبر رفته بود
ایشان هم به خیبر شدند با آنحضرت باز خوردند و شنیده‌ام که آنحضرت ایشان را از
غنیمت خیبر بهره بخشید با پیغمبر به مدینه باز آمدند طفیل گفت ای پیغمبر خدا از من قوم مرا از دیگران
پس آنحضرت ایشان را در حرة الدجاج فرود آورد و ابوهریره چون هجرت از خانمان
خود بیرون آمد گفت ه

یا لیلة من طولها وعنائها	علی انها من دارة الکفر نجت
شب و رنجش چه قدر درازی داشت	آری این قدر هست که از دیار کفر رستگاری داد

و عبدالله بن ازیهر با آنحضرت گفت ای پیغمبر خدا چون من در قوم خود جاه و شکوه
دارم خواهم که مرا بر ایشان فرمانروا گردانی آنحضرت فرمود ای ... اسلام در آغاز غریب
بوده است و زود است که در انجام نیز غریب گردد پس هر که چندانکه دید رستگار شد

وهر که روی بچیزی دیگر کرد تبه گشت - از دوست هر که در ایمان بیشتر و ثواب افزون تر و
زود است که حق بر باطل چیره گردد -

سفارت ثماله و حدان - پس از فتح مکه عبدالله بن علس الثمالی - و
مسلمه بن هزان الحدانی - با دیگر کسان که هم از قومش بودند - اسلام گرفتند. و از طرف
قوم خود بیعت کردند و آنحضرت بهر ایشان فرمانی نوشت که در آن از احکام زکوة
آگهی بخشید - ثابت بن قیس بن شماس نگاشته بود - و سعد بن عباده
و محمد بن مسلمه گواه شدند -

سفارت اسلم - از بنی اسلم - عمیره بن افصی با دیگر مسلمانان قومش بیامد
وایشان با آنحضرت گفتند که ما بر خدا و پیغمبرش ایمان آوردیم - و آئینت را پذیرفتیم -
و با انصار برابریم - و در روز نیک و بد یاور و دوستدار باشیم - پس ما را منزلتی
بخش - که عرب فضیلت ما را بدانند - فرمود اسلم را خدا بسلامت دارد و غفار را
مغفرت بکند - و آنحضرت بهر اسلم و دیگر مسلمانان عرب که بر ساحل و هامون جای
داشتند نامه نوشت که در وی از احکام زکوة مال و مواشی آگهی بخشید - و آن نامه را
ثابت بن قیس نوشته بود و ابوعبیده بن الجراح و عمر بن الخطاب گواه شدند -

سفارت جذام - رفاعه بن زید که یکی از بنی جذام و آنگه از بنی الضبیب
بود در وقت هدنه که نزد خیبر است با آنحضرت بازخورد و غلامی پیشکش کرد و اسلام
گرفت و آنحضرت او را نامه بهر دعوت اسلام سوی قومش و وابستگانش نوشت -

و در آن نامه نگارش یافت که هر که پذیرفت در گروه خاصهٔ الهی درآمد و هر که سر پیچید
تاوان و باژ در بایست . و مردی از جذام و آگهی ثقافه بود که او را فروة بن عمرو
می‌خواندند و در زمین شام بموضع معان و نواحی آن از جانب قیصر عامل بود .
فروه مسلمان شد و کسی را با نامه و استری سفید بهم ارمغان بآنحضرت فرستاد و
چون از این کار آگهی یافتند او را بخواندند و گرفتند و در بند افگندند و پس از چندی
بیرون آوردند و در آن دم بگفت

ابلغ سراة المسلمین باننی		سلم لربی اعظمی ومقامی	
سرداران مسلمانان را از من بپرسان که بهر خداست هستی و بستگاه من			

و گردنش بزدند و بدارش بستند

سفارت مهره - چون مهری بن الابیض با سفارت خود بیامد آنحضرت
بروی اسلام را عرض فرمود و بها مسلمانی گرفتند و ایشان را آنحضرت بنوشت
این نبشته‌ایست از محمد رسول الله بمهری بن الابیض که هرکه از مهره اسلام آورد
از تاراج و پرخاش ایمن گردید و برایشان پیروی آئین اسلام ناگزیر است پس
هرکه کار دگرگون کرد بها آهنگ خدا برخاست - و هرکه بدان گروید بزینهار خدا
و پیغمبرش درآمد باده گشته ایشان را باز گردانیم و بر چرندگان آب را ببندیم و ایشان را
ناپاک از گناه و فحش گوئی را نافرمانی دانند محمد بن سلیم الانصاری نوشت و
مردی از مهره بیامد که او را زهیر بن قرضم میخواندند و آنحضرت او را از دور ازی راه ش

نزد خود بنشاندی و گرامی داشتی. و چون مسیح بازگشت خود سامان سفرش ساز داد
و سوارش کرد و نامه همراه او نوشت که با ایشان بوده است.

سفارت حمیر — در ماه رمضان سنه ۹ مالک بن مرّة الرهاوی — ۱۴۳
فرستادهٔ شاهان حمیر بنامه‌ها و گزارش اسلام‌شان بیامد. آنحضرت بلال را فرمود
تا ایشان را فرود آرد و اکرام کند و مهمان دارد. و آنحضرت سوی حرث بن عبد کلال
و نعیم بن عبد کلال، و نعمان که سرور ذی رعین بود، و معافر و
همدان اینچنین نوشت — سپس آنکه ستایش خدائی که جز او خدای دیگر نیست بر شما
میخوانم... و سپس آنکه فرستادهٔ شما از زمین روم بما رسید و هر چه فرستاده بودید رسانید. و
از چگونگی آن طرف آگهی داد و از اسلام شما و جنگ با مشرکان بازگفت. همانا خدا
عزّ و جلّ شما را راه خود بنمود. اگر نکوکاری پیش گیرید، و فرمان خدا و پیغمبرش پذیرید و
نماز کنید و زکوة بدهید و از غنیمت خمس خدا و خمس پیغمبر و صفی او و هر چه
بر مسلمان از زکوة فرض کرده شد، بیرون کنید.

سفارت نجران — چون نامهٔ پیغمبر با اهل نجران رسید از ایشان چارده
کس از بزرگان نصاری که از آنجمله عاقب کندی که عبد المسیح نام داشت، و
ابو الحرث بن علقمه، و برادرش کرز بن علقمه که از ربیعه بودند، و سید بن حرث
و برادرش اوس بن حرث، و زید بن قیس، و شیبه، و خویلد، و خالد، و عمرو
و عبید الله را با شما آورده اند — به سفارت بیرون شدند. از اینها سه تن سرکرده ایشان بودند

یکی عاقب که حاکم و کارکیای ایشان بود و برایش می‌رفتند و دیگری ابوالحارث
که اسقف و عالم و امام و صاحب مدارس ایشان بود و سه دیگر سید بن الحارث که قافله
سالار ایشان بود و کرز بن علقمه در پیش میرفت و میگفت ؎

الیک تعدو قلقا وضینها ۝ معترضا فی بطنها جنینها ۝ مخالفا دین النصاری دینها

با سوی تو میدود و شکم خشک گشته ۝ که در شکمش بچه اوست ۝ با کیش نصاری بمخالفت برآمده

و پیش از همه با آنحضرت باز خورد و سپس دیگران رسیدند و بمسجد در آمدند و جامهای
نگارین در بر داشتند و پیراهن چادرهای ایشان بحریر دوخته بود و بمسجد
روی بمشرق بنماز ایستادند آنحضرت فرمود بگذارید ایشان را و چون با آنحضرت
فراز آمدند روی بگردانید و با ایشان سخن نکرد و عثمان گفت این اعراض از جهت
پوشاک شماست و در آن روز بازگشتند و روز دیگر در لباس راهبان بیامدند و سلام کردند
آنحضرت و علیک باز داد و سوی اسلام بخواند ایشان انکار کردند و سخن دراز شد
و گفت و شنود بسیار گشت آنحضرت چیزی از قرآن فرو خواند و گفت انچه میگویم
نمی پذیرید باید که از پی مباهله آماده شوید و بر این سخن باز رفتند روز دیگر عبد المسیح و
دو تن دیگر از اهل رای ایشان بیامدند و گفتند ما را چنان بنماید که با تو مباهله نکنیم و
هرچه خواهی بدهیم و آشتی بکنیم آنحضرت بر این شرط با ایشان صلح فرمود که هر سال دو هزار حله
بدهند یک هزار در ماه رجب و یک هزار در ماه صفر و قیمت هر حله اوقیه باشد و اگر در یمن ضرورتی
افتد سی زره و سی نیزه و سی شتر و سی اسب بعاریت بدهند و اهل نجران

و متعلقانش زنهاری شدند – جان و مال و ملک و ملت و غائب و حاضر و معابد
ایشان به پناه خدا و پیغمبرش درآمد – و هیچ اسقفی را از اسقفیت او و راهبی را از
رهبانیت او و واقفی را از وقفانیت او برنگردانیم – ابوسفیان بن حرب و اقرع
بن حابس و مغیرة بن شعبه گواه شدند – سفیران بازگشتند مگر چندی نگذشت
که سید و عاقب بازآمدند و مسلمان گشتند – و آنحضرت ایشان را در خانهٔ ابوایوب
انصاری فرود آورد – نجرانیان تا زمانه پیغمبر خدا بر حال خود بودند – و ابوبکر صدیق
نیز هنگام وفات بهر ایشان وصیتنامه نوشت – گذران پس رباخوار گشتند – پس عمر
بن الخطاب ایشان را از وطن بیرون کرد و اینچنین نوشت – این است آنچه
امیرالمؤمنین عمر بهر کسانیکه از نجران روانه شدند نوشت – بنا بر آنچه پیغمبر خدا و ابوبکر
بهر ایشان نوشت ایشان زنهاری خواهستند – هیچ مسلمانی ایشان را ستم نخواهد رسانید
و از حاکمان شام و عراق بهر که رسند ایشان را از آن زمین جایگاه فراخ دهند – و هرچه
در آنجا از زمین بکار آرند در عوض زمین گذاشته ایشان باشد – هیچ بر آن نتازند و دیگر
آنکه اگر کسی بر ایشان ستم کند بهر مسلمانی که در آنجا باشد یاری ایشان کردن – چرا که
ایشان زنهاری هستند – و چون بجای که طرح اقامت افکنند بیست و چهار ماه جزیه
معاف است – و هم بر آنقدر باج گرفته شود که در دست آرند و هیچ ستم و سختی بهر ایشان
نرود – عثمان بن عفان و معیقیب بن فاطمه گواه شدند – و ایشان در عراق
بسوی آنجا که او را نجرانیه می‌نامند و بر کنار کوفه واقع شده فرود آمدند –

سفارت حبشیان - از حبشیان ابو دهب - پاسخ چند از قومش پیامبر را از شرابیکه ۱۲۵
از شهد و از جو و برنج میساختند پرسیدند و یکی را بتع و دیگری را مزر
میخواندند - آنحضرت گفت آیا جوش را میزد آید - گفتند آری - اگر زیاده بنوشیم
فرمود هر چه بسیارش مست کند کمش نیز حرام است - گفتند ما را همه است که مردمان ما ز دوران
خود را شراب بیمود بپیمایند - فرمود هر چه مست کند حرام است -

مطلب بن عبدالله بن حنطب گوید که پیغمبر با یاران خود در مدینه بود که ۱۲۶
گرگی فرا رسید و پیش پیغمبر بایستاد و او از آنجا آمد - پیغمبر فرمود این سفیر گرگان
نزد شما آمده است - اگر خواهید چیزی بهره اش بنهید که او هم بآن قرار نخواهد
ورنه بگذارید و از و در حذر باشید - پس هر چه باو نشان اندخته بهره اش باشد
گفتند این از ما نیاید - پیغمبر بگرگ اشارت فرمود که بکار خود باش - او بازگشت
و سر افکنده تیز دوید -

باب [illegible]

سفیران ملوک و قبایل نزد پیغمبر اسلام آمدند نه بنزد دیگران - پیغمبر فرمود [illegible] این سفیر گرگان
نزد شما آمده است تصریح دلالت میکند [illegible]